

حسن بخت مؤمن علی بن ابی طالب
 بفرموده ربلی مصطفی
 ز زخم سینه مرادی نسب
 بفرموده سلطان بادوش
 حسن گفت گای سرور زین جان
 بیا بدستانه حسن مجتبی
 گران پدم خنجران ادب
 ز تعقیب چو گشت فارغ امام
 وزان پس برآمد امام امام
 ز روی تضرع بصدق نیاز
 رسیده صدایش بهر خانه
 دوران امر اعظم زانده پیش
 یکی آنکه قطامه زشت خو
 بخت از راه فسان مفسوس
 تو بر خیز از خواب بردار تیغ
 بگفت آن لعین یکشم شاه را
 در آنوقت آذان حیدر شنید
 بقولی دگر این محمد لعین
 ز سوی خداوند رب العباد
 امیر عرب شهریار نجف
 فرود آمد آنم امیر عرب
 چو در صحن مسجد درآمد امام
 امام زمان شهریار جان
 که ناگاه بر این محمد رسید
 همگیوم از تو که برود خواب

که انبی پیشوای هر شیخ شایب
 خبر داد ما را ازین ماجرا
 که هست این محمد لعین بی ادب
 نباشد قصاص کس پیشتر
 بیایم همراه تو این زمان
 همیو و بارخت خود در عزا
 نه قندیل روشن شمع چراغ
 ز زخم چشمی ز موی بر خاص عم
 بازان گفتن ببالای با م
 امام زمان گفت بانگ نا
 شنیدند هر خویش و بیگانه
 تفکر میکرد در کار خویش
 نمونه لعینه همسراه او
 که هستی تو مشهور در مردم
 علی را بکش این زمان بدیخ
 رسیدم احوال جانگاه را
 بگفت آن زلفی تفرقه از عنید
 دگر شیت دوران پر از بفرود
 بر آن هر سه ملعونان لعین
 در آندم بیا بد بیت الشرف
 تسبیح و تقدیس بکناد لب
 شد آن سخن باندیت محرام
 وصی نبی سید انس جان
 نگه کرد و اثر و نه افنا و پید
 که این خواب شیطان بود در

تو این علم داری گریه امام
 که در نیم آخر ز شهر صیام
 بگفت آید چو تودانی کآن
 بروی خانه کن بیجا ب
 قسم احدید بفرزند خویش
 امیر عرب شهریار مجاز
 دوران شب و اچند بگفت نمود
 با تاد بر سنت محترم
 چو بگذشت بر گوشه ابرو
 بگفتی چو آذان امام الحور
 دوران لیل غم این محمد لعین
 کنون گوش کن سخن من ای
 ز خانه بیا بد براه کین
 که با باشد چنین کار پیش
 از ان پس بای بی نزدیک
 که حاصل نردوم را و دم
 که بشتاب ویری کن اندر
 دوران شب همیشه بسجد و رو
 پی مقدم آن امام کبار
 ببالای مسجد بیا بد فراز
 پس از عهد ایزد بصدق صفای
 فلک نور پاشی نمودن گرفت
 همیکرد بیدار بر نماز
 بفرمود بر خیز از خاک و گل
 بود خواب من بپلوی راست

که این واقعه کی شود ترا
 تو گروی شمس جهان امام
 بود قاتل تو به قتلش رسان
 ز فانی بر آسای درخت خوب
 که در سوخته خانه پای پیش
 مسجد درآمد برای نماز
 پس انگاه تعقیب بزی نرود
 ادا کرد و در کتت جسم
 بفرج شیطین در آشکت
 همه شهر کوفه شنیدی صد
 همیو بیدار با بغض و کین
 در بنیاد و قول ست مشورت
 بنزد شقی این محمد لعین
 چگونه کند خواب آرام پیش
 مراد تو حاصل شود بی سخن
 خود این رزوه است بجا صلح
 بسا دار و وقت از دست
 بماند آن سه ملعونان
 به لیل بودند در انتظار
 با کمان خوش گفت بانگ نا
 در روی فرستاد بر مصطفی
 زمین زمانه ستودن گرفت
 همه خنجران از خواب ران
 تازی بجا آرا از صدق دل
 ترانیز این قسم خنجر سزاست

مجلس از این واقعه

بود خوابی پشت بتر از آن
 ز عزمی که حق را بیا زرد
 تو نم خبر داد خواهی هم اگر
 چو آن مرد بیدار از خواب
 پس آن کافر شکل پرست
 چو برود آنحضرت از سجده
 بزود تیغ برفق نور انبیا
 چو آن تیغ برفق پاکش سید
 بحق خست او در پروردگار
 بدیدند افتاده در بحر خون
 بگفت از زبان خیم او پاک
 و گرابه از قدرت لطف پاک
 رسول خدا راست هر چه است
 ز روی الم بادل منتشر
 که شیت این بهره ای شاهین
 بزود این مجرم ز راه ستیز
 ز قطرات خون از سر شریک
 بهم خورد در پای سجد زغم
 روانی بستند بر زخم سر
 بگفت این زبان نچو پیر
 در آنوقت اعلام درو عزا
 ز تندی بر آمد سید و کرد
 که سوگند پروردگار مجید
 ستونهای علم و فتوح شکست
 شده کشته این علم مصطفی

که باشد چنین خواب پیروز
 تو در خاطر خویشین کرد
 بفضل خداوند شام و سحر
 امام زمان زود محراب شد
 بیاید با ستار و زود ستون
 بزود آن لعین تیغ تیز از تبر
 که بشکافت سر تابه پیشانی
 سیم او جسم مبارک و دیده
 شدیم بالیقین فانی در استگاری
 رهیب و غلطان بجا کاندرون
 که پیا نمودم شمار از خاک
 بزود دم من شکار از خاک
 روایت دیگر در باب خم زدن بر سر حضرت امیرالمؤمنین
 علی علیه السلام شیت بن بهره و این مجرم بد انجام
 بر آسخت شمشیر از کین
 بفرق شمشیر این تیغ تیز
 فروخت چون اناسی اناس
 بجوش آمده کسبها از الم
 که خون یو جاری ز خد بیشتر
 خبر بودار ازین سر نوشت
 شده در همه بیج سکون پای
 که روی هوا سر بسیر کرد
 که از لفظ کن خلق را آفرید
 علمهای علم مروت شکست
 شهید ستم شد علی مرتضی

بفرمود پس تا سب مصطفی
 ازان قصد کرد فلک از کون
 که در زیر جامه چهری نشان
 بیاورد او ز دشمنان
 ستونی که نزدیک شهر یاب
 بجایی که در جنگ خندق غز
 مر آن تیغ را آب از زهر بود
 بخواند آن زمان بسطه از جان
 شنیدند چون دم آواز او
 ز قرآن میخواند الفاظ چند
 پس انگاه از قدرت بیکون
 بفرمود پس شاه ملک بقا
 فرود آمد آن تیغ تیز از هوا
 چو شمشیر زد این مجرم لعین
 بجنبش در آمد زمین تا سگ
 رسید پیش خویش بیگانه اش
 ز خون سر خویش عالیجناب
 ازان حال که بر سرم رونود
 خودش از ملائک آمد بلند
 فرود آمد جبرئیل از سما
 که در هم شکست آه ابلکان
 جهازا مگر شهر یاری نماید
 لعین مانده شقیه در دم

علی ولی شیر حق مرتضی
 زمین شوق شو کوه گردنگون
 ستم عالم از حال هفت آسمان
 رکوع و سجودش بسجود لشد
 نازی دومی نمود آشکار
 زده بود شمشیر برفق سر
 بسی تیز و مشهور در شهر بود
 بفرمود پس آشکار از نشان
 همه سوی حیدر نهادند
 دلالت همیکر در بر وعظ و نند
 در آرم شمار از خاک اندرون
 که آمد احکام و امر از خدا
 حدیثش مرا شوق افزوده است
 چنین گفت اوی بسوز جگر
 بر طاق مسجد رسید از خطا
 بفرق امام زمان و زمین
 بلز زید بر خویشین نه فلک
 از انجا ببردند در خانه اش
 نمود آن زمان بر محاسن ب
 رسول خدا ایم خبر داده بود
 تزلزل بر فلک عالم فکند
 میان زمین فلک و صدا
 گشته اینوقت جلالتی
 نشانی زیر پیر میزگاری نماید
 شهیدش نموده ز راه ستم

بجانم درونم کلشوم پاک
 ز زگر گلایلم می چکاند
 بر آورد فریاد کای بابین
 ز خانه مسجد نهادند رو
 که در گریه بود از درد و غم
 تویی آنکه هرگز نکردی قضا
 تویی آنکه کردی همیشه جان
 قضائی نکردی بصوم و صلوة
 بکبشکستی تو امانم
 تویی آنکه قرض سول خدا
 جازات تویی حجت کردگار
 چو آن هر دو شهرزاده محترم
 چه بودی اگر مرگ بودی
 پر رابه بدند آغشته خون
 که تا با جماعت نماید ناز
 امامت کن ای امام زمان
 علی ولی با خضوع و نیاز
 چو شهرزاده فارغ شده از ناز
 همیگفت ای سرور دوسرا
 علی آن زمان چشم را باز کرد
 که از بعد مرز رخ و الم
 ز حوران جنت فرزان شاد
 که از گریهات جن بریان شدند
 مسجد دیدند از هر طرف
 ز بسیاری خون که رفت از سرش

چو در گوش کرد این اهل کنگ
 ز خون جگر اشک رخ سفیدانند
 بهار رخ دین را آب من
 که دریافت سازند احوال او
 ز احوال آن سید محترم
 نماز خدا را به صبح و مسا
 براه حسد او نذر البعاد
 قصور نکردی حج و زکوة
 نمودی قوی پشت اسلام
 ز راه کرامات کردی او
 ملک امامت تویی شهر پای
 مسجد رسیدند با درد و غم
 ولی زندگی خود بودی ترا
 فاده مسجد بجا کاندین
 چو طاقت نبوش فروماند با
 نمازی بجا آر با مردمان
 تشسته با یا نموده نماز
 بیامد پیش پدر بانیاز
 شکستی درین وقت پشت مرا
 سخن ابدی سگونه آغاز کرد
 مرانیت تو هم مخور هیچ غم
 چه در من استاده در انتظار
 طلائک بر افلاک گریان شدند
 همه مردوزن پیشش بخت
 شد لاله سان جابه پیکش

چنانچه ز در سر و غمی پیش
 خورشید ابر سر خاک کرد
 شنیدند چنین چون این ندا
 مسجد شنیدند آه و فغان
 که ای جانشین سول خدا
 تویی آنکه از امر پروردگار
 تو هرگز نکردی به پیش صتم
 بهیر المسلم تیغ از اذنتی
 چراغ هدایت بر افروختی
 پس از مصطفی جانشین تویی
 مسجد ز مردوز زمان هر کسی
 همیگفت بر یک باه فغان
 که این وز بدرانیدیدی
 ابو جده سچو هست با همین
 پس آن جعدن فیض جو و سخا
 بفرموده ابن عم رسول
 به ساعت آن سرور جلال
 سر شاه دین ابد امن گذشت
 چگونه ترا ای امام کبار
 که ای پوز بلند عالی سیر
 نیای تو اینک سول امین
 تو خوش باش از گریه بردار
 چو شهر گردید هر جا رسو
 بدیدند هر یک بچشم عزا
 تن پاک از ریون برگ بید

پریشان نمود آن زمان محمی پیش
 گریبان خود را ز غم چاک کرد
 نمودند فریاد و آه و غمنا
 بدیدند مجموع از مردمان
 تویی خلق را با دمی رهنا
 ندادی گمی پشت در کار و آ
 گمی سجد ای بهترین امم
 سر رویاران بیند اذنتی
 همه تر من کف سر اسوتی
 نگهبان آمین و دیش تویی
 بدین سان نمودند ماتم بسی
 در دنیا شهنشاد عالی کمان
 صد ای مصیبت نه بشنیدی
 که برادر آن شاه را از زمین
 حسن انبیر مولا سی پورما
 نمازی او اگر دین بتول
 ز طرفی بطرفی همیکرد میل
 ز آه مصیبت علم بر فراشت
 به بیمه باین حال ناز و نزا
 امام زمان جانشین پدر
 خدیجه و گرقاطه پاکدین
 سیاه و رجال میان شکست
 صد ای شاد و تیبازار کو
 سر پاک بردامن محبت
 شد روی گلگونه او سفید

<p> به ساعت نهم هر زمان میگفت نهم به علم و وقایع چو فرخ شد از ادویه ز سوا علی ولی چشم را باز کرد و گر آنک ای پوزیکو سرشت بیای شهادت بده و غم حسن گفت با بانگونی چرا پس از ساعتی آن چنین سخن سم تیغ از سر بدین گرفت همه مردمان گریه میشدند ناگاه آن مایه بیض و کین بدست خلایق بقید اندرون بفرمود ای کافر بدین پناهی ترا داد ای نابکار پیبود آن با فرافکنده سر سر فرزندین شاه عالی تاب که این خصم حق را کجا یافتی من زوجه خانه بودم خواب ندانی که پشت زمانه خمید علی با همه نیگونی کرده است چه بد کرد با مردمان آن امام شنیدم صد آلم ز آسمان که ناگاه از کثرت بول و بیم کشیدم از وقت تیغ از غلا سر سیمه بر رویم ز غم </p>	<p> نظر مینودی سوی آسمان که دارم سوال از تو ای دگ پیش آمده ساعتی از قتال جهان را تو گوئی مرا فرزند بهین بود درستم سرگذشت ز دست لعین بزهرستم که با تو که کرد این چنین با جا ازین درآمد مسجد و ن بحکم مبارک رسیدن گرفت بشری خود خاک می پاشند شقی زمان این محم لعین ازان در آمد مسجد درون بکشتی امام زمان را به تیغ که از دیگران ساختت اختیار جوانی نداشتش سو و خور علی ولی منبع بخت و چار کجا رفته فتح را بافتی که بیدار شد زوجه از پیاب امام تو گردید امشب شهید دل بیچس را نیاز زده است که کشته او را عوام الا نام که کشته شد ایندم امام زمان بگوش من آمد صدای عظیم دو دیدم بجزت بسوی رضا که ناگاه به کوه پیدم ز غم </p>	<p> به تسبیح تقدیس جان آفرین که باشم زرقای سپهر ز چشم حسن قطرهای گلاب پس ازان غم تسلی نمود تو خود میکنی گریه برین چنین باین حال آئی بنزدیک ما بگفت ابن محم چنین کار کرد چو گذشت یک ساعت از گفتگو ازان زخم و آن زهر ضعیف شده از هجوم خلایق بلند گریه ز پیش و گریه پس چو نزدیک آنحضرت آمد ز در جزایش همین بود که در جان چه کردی تو این کار ای شهنش در آنوقت شد تا بخرج ترند بر رسید آن مرد غمخوار را بگفتا که ای میر مولای من مرا کرد بیدار آن پاک کیش من از خواب حتم بگفتم از تو با سلامیان خیر خواه آمدت زن از غم بگفت ای محبت نشان درین گفتگو بوم ای صدورین شنیدیم آواز جسی کثیر کشودم در خانه با صد شتاب پراه اندرون دیدم اینم را </p>	<p> بهی بود مشغول با صد یقین بدرجات فردوس عالی نشان فرورخت بر روض بقراب همان گفت کان مشیت گفته بود مگر تو ندانی که از بعد این برو قاتلت را جنم سزا دل دوستان در آزار کرد بذکر الهی بسیار و درو پیش آمدی شهر بار زین صدائی ز ابواب مسجد و جنب بجزت آن لعین کس حسن ایغیا بروی نظر که کردی تو بدل عطایای آن مگر بدامی بد از بهر تو صدای مرم ز گریه بلند که آوژه بود آن سنگار را تویی حامی روز فردای من بگفتا چه خوانی با آرام خویش چگونگی سخن این چنین خود مگو به پشت میان پناه آبرجت انیس دل مراحت جسم جهان نیاید از سقول با رایقین میگفت شخصی که قتل الامیر برین دم از ره اضطراب سفید جان کافر شوم را </p>
---	---	--	---

تو گویی که از خون جانم گریخت
 بگفتم که ایوای بر تو چرا
 مران بجای نام خود را نهفت
 بگفتا که از خانه خویشین
 بگفتا که ترسیم از طاعتی
 جوابش چنین بود این بی هنر
 دمی باش استاده ای حلیه گر
 کزین هم ضرورت حاجت مرا
 چه حاجت ضروری بود مرا
 بگفتم که شمشیر را این زبان
 همینواست تا او بگوید که لا
 چه غالب شدم بر سر آن لعین
 کنون بسته آورده ام پیش تو
 که تجیه تقدیس حد و پاس
 چو او کردیاری بولای خویش
 بگفت ای طلائع اراکنید
 خداوند قهار و دیان دین
 عدوی خدایت و محکم رسول
 بگفت از صدای ضعیفی بدو
 که دادی مرا خود جزای گشت
 بفرمود کاو را بد قایقان
 ازین رو نیا چو یا بکم مناس
 که فرمود سلطان و ز شمار
 و گرسن ازین زخم یا بکم شفا
 محمد ضعیف روایت چنین

فلک بر سرش خاک و بار بخت
 چنین میگویی بیان کن
 جواب مرا نام دیگر بگفت
 بجای فلان میرم بی سخن
 که حاجت شود فوت این ساعتی
 این حال هرگز ندارم خبر
 که معلوم سازی مگر این خبر
 تو در راه هستی معارض چرا
 ز دریافت احوال خیر الورا
 چرا کرده زیر دامن نهان
 نعم بر زبانش بر آب صدا
 نكندم مرا و را بروی زمین
 بکن آنچه خواهی باین زشتی
 فزون از خیال گمان و قیاس
 بنیادخت خوار می اعدای خویش
 بیایید و رفق آشکار کنید
 مرا قدرتی و او بر این لعین
 ترا دشمنی هست این ناقبول
 که امی کافر بر حمز زشتی
 نبودم مگر مهربان ای لعین
 بزنجیر پایش مکن بیگمان
 بیک ضرب او را نمائی قصاص
 رسول خداوند پروردگار
 سزاوار هستم ز فضل خدا
 نمودست بر مجمع مؤمنین

چو وحشی نظر هر طرف مینمود
 تو خود کیستی نام خود را بگو
 بگفتم که امی مایه مفیدی
 سپر پیش با امام مسدا
 بگفتم شنیدم صدای چنین
 بگفتم چرا خود کنی ایستی
 بگفتای کار خود می روم
 چو در گوش کردم از این سخن
 بخشم آدم چون ازین گفتگو
 مگر قاتل شاه مردان تویی
 بشمشیر یک حمله با یکدیگر
 رسیدند مردان خنجر گزار
 و آمدم بفرمود سبط رسول
 بان خالق پاک یکتا ستر است
 امام زمان بانی عدل و داد
 بگفت از حسن مجتبی کامی سپر
 که آورده اند دست بسته کنون
 چو چشم شنشاه خیر العباد
 نمودی تو اقدام امر عظیم
 پس آمدم شنشاه هر دو سرا
 کرم سازو با او مدارا مکن
 تن جفیه اش از اسنون بنار
 مسازید مثله ز روی عتاب
 که عسوی نمایم بان بر حمز
 که عید را میر عهد مومنان

مگر راه رفتن بر او بسته بود
 که هستی چنین مضطرب از چه
 کجا میروی و ز کجا آدی
 نماز صبحی نکردی چرا
 که شد کشته ایندم اما همین
 چنین مضطرب از بی حسی
 در نیجا ستاده چگونه شوم
 بگفتم که امی کافر چون
 و گریه کردم سوالی از او
 ز دین نبی روی گردان تویی
 نمودیم از راه پر خاشخ
 بستند با زوی آن تا بکار
 وصی و جگر بند زوج تبول
 که بزایم او هیچ سکون است
 پس از ساعتی چشم را بر کشاد
 وصی نبی سید بحر و بر
 نموده حاضر به پیش اندرون
 بران سنگدل مرد ملعون نهاد
 مگر بد امامی بدم امی لطم
 سفارش نمود از حسن مجتبی
 همان به که رفق آشکار مکن
 مکن مثله اش ای پسر یا دود
 اگر چند زنده باشد کلاب
 که هستیم ما اهل بیت کرم
 بفرمود از کسب صحاح ک

که بخیم اسوی خانه برید
 بدوش خلاق زاده و غنا
 بعد بیستاری حسن مجتبی
 همیکر وزاری بدرودالم
 روزم مصیبت چنان شد
 چو دیدش که پشیمان من او
 نظر را چو بر چشم خاک کرد
 مصیبت که داری بر او
 خداوند غفار رب العباد
 در آنم رسیدند با چشم تر
 بگفتند کای یار کار رسول
 کند تربیت طفلکان اگر ام
 کج آب از دیده گرد و سکون
 بریشان همی گفت خون گریست
 ز سوز دل زار و غمناک او
 ز راه تاسف نظر کرده دید
 بیاید بخشش آن امام ز من
 گرفت و تناول نمود اندکی
 سنارش و گریه کرد از گرا
 امامی که بر دشمنان اینقدر
 شب بستم از شهر رمضان پاک
 درینجا که از فرق والای او
 چو باره شدی از نماز و دعا
 همی آمدی هر کجی از عوام
 جواب سلاش میداد شاه

زمانی به آراسگه بسپرد
 رسانند آشوب بر آسمان
 گفت از پرکای امام الورا
 بیگنت ای بجز خود و کرم
 که گردید تازه غم مصطفی
 شد از اشک غم حسین عکس او
 دید پاک را بر دل پاک کرد
 و در عروه ات قادر ز دلش
 بعد مصیبت ترا خیر داد
 یکی زینب و ام کلثوم دگر
 سرافراز و سابلار زوج تبول
 بشیخان نماید کدام احترام
 مگر روز بروز باشد فزون
 نظر کن بجانش که چون سگریست
 گهر ریشد دیده پاک او
 حسین حسن را بر کشید
 ز زهری که جاری شده در بدن
 بفرمود کاین را بر پیشگی
 بسوی جناب حسن محترم
 کشاید ز الطاف اگر ام در
 گریبان خود را فلک چاک
 اثر کرد سم تا قدمهای او
 وصیت همی کرد بهر خدا
 پیش شهنشاه عالمی مقام
 ز روی توجه نمودی نگاه

چو بودا ششم شاه از آن
 برین بود فوت که بیدو خاک
 که از بعد تو در جهان بهر ما
 مگر این همه حزن زاری تمام
 امیر عرب شهر یار قریش
 بدست مبارک شه سینه چاک
 بفرمود پس سید بحر و بر
 کند ساکن از لطف خود بخواب
 پس آن شاه را بادل غم فزون
 نشستند در پیش سلطان دین
 ز بعد تو ای سید دوسرا
 چه سازم بیان از زبان نیان
 حسن مجتبی نیز با صد الم
 صدای مصیبت شد اینقدر
 ز حسرت نمودی نظر نهران
 گهی بوسه می داد بر پیشانی
 حسین آن زمان گاه از شیر
 بده آن پراز مکر و تزویر را
 که آن کافر دون دشویم ما
 بدینا دعوی زانعام بیش
 نم اشک نسان حزن ملک
 در آن شب امام مان از نیاز
 چو شد صبح آن صاحب عدل
 هر آنکس که می آماز احترام
 همان پس میگفت کای با

ببردیم در خانه اش آن زمان
 نمایند خود را در اندم پاک
 که باشد شقیقت بر روز ما
 بیا بختم بهر تو ای امام
 حسن را طلب کرد نزدیک تر
 همی کرد از دیده اش اشک پاک
 خدا خیر خشد ترا ای پسر
 ز چشم تو اشک وز دل اضطراب
 نمودند داخل بجزه درون
 بعد در دو نوحه چشم حزن
 که یاری کند اهل بیت ترا
 نعمت هست بر ما چه دور دور آن
 همیکر وزاری همی ساخت غم
 که تب لرزه افتاد در بحر و بر
 سوی اهل بیت و سوگودگان
 گهی شانه می کرد در سرشان
 بدست علی داد کاین را بخور
 که تا او بیا شام این شیر را
 و هید آب نان طعام و غذا
 کمی کی کنند با محبان خویش
 رسید از زمین تا بر سرک
 نشسته ادا نمودی نماز
 بخورد و گلان رخت عالم را
 همیکر و برود حیدر سلام
 سوالی نمائید از من عیان

از ان پیشتر کاندین از خواب
 بیخاست آندم بعد از بی
 چو ساکت شد از گفتن آن سخن
 نماید تکلیف از صد فزون
 مرا هست گند پروردگار
 بسوزند جسم مرا اگر بنا
 بفرموده گای خود در وقت
 هزاران درود و هزاران سلام
 طلب داشت پس شری از این
 به بست و یکم شب در شهر صیام
 بفرمود پس میدادار
 در ان شب بحکم شه مجرب
 لب پاک حیدر بعدق و عفا
 عرق همچو دراز حسین بین
 شود موت مومن چو زدیگر
 بفرمود پس سید رهنون
 بگریه قاندا آندم هر
 مگر آنکه نوسید گشتی ز خویش
 شکایت زامت نمودم بسی
 نمودم دعا در جناب خدا
 بفرمود سلطان روز جناب
 گذشته کنون هر شب باستی
 گرفتش در آغوش و بنواخت
 سپرد آن زمان جمله را بر حسن
 وزان پس نگه کرد سوی آن

نیاید بار که گویم جواب
 که نامش بود حجابین عدی
 علی گفت گای محرم ازین
 که جوی تو بیزاری زمین کن
 رسول خدا را تویی یادگار
 و گر عرق سازند در جواب
 تو توفیق یابی ز لطف صد
 بران سید پاک عالی مقام
 بنوشید قدری از ان بوسن
 طلب ساخت خوشیاغ در اتمام
 سراف از دین صاحب الفقاه
 اثر کردم پیشتر بیشتر
 همی بود جناب بذر خدا
 همی سخت بر سینه شاه دین
 جیشش عرق میکند چون گهر
 شمار ابق می سپارم کنون
 بماند ندی پاسبان چون
 که گوئی سخن اینچنین پیشتر
 زرنجی که دیدم من از زهری
 بران را بر ایشان مسلط نما
 دعای ترا کرد حق مستجاب
 کنون سوی عقیقی نایم سفر
 ز امر اتمی ونسی ساندش
 وصی ساختند سیدان انجمن
 بفرمود از وی که امی زمین

بر آمد خروشی ز مردم بلند
 بخواند آن زمان چند شعری صحیح
 در اندم چگونه شود حال تو
 ز شوق دلی حجر کرد التماس
 مرا اگر پیشتر باره کنند
 اگر خصم کرد و مرا عالی
 کلام ترا حق نماید قبول
 بر اولاد اطهار و صحابین
 بفرمود کاین اردو قاصرت
 دواع پسین کرد از راه درد
 نماند خود خلیفه بود بر شما
 که از خوردن آب مان بازماند
 چو یاد خداوند بسیار شد
 بدست مبارک همی کرد پاک
 شوند ناله او سکونت پذیر
 خداوند پروردگار شاست
 حسن فی کرد آن زمان از پیر
 بگفتا که پیش از شب اضطراب
 بفرمود نفرین کن بیشمار
 بمن عیش بتر از ایشان بد
 بیای تو بعد از شب زود من
 پس آندم سراف از قوم تریش
 دواع که بود از رسول خدا
 بفرمود پس سیدان جان
 ز بعد حسن جانشینش تویی

تزلزل بر اعلاک بالا کنند
 بر شیه آن امام فصیح
 که بر رو دشمن شوی رو برد
 که افزون شود فضل تو از قیام
 خلافت بحالم نظاره کنند
 نجویم تیر از تو یک دی
 و بد غیر از اهدیت رسول
 خصوصاً علی افضل المومنین
 ز دنیا مر این زمین آنست
 وزان پس صیت بخرات کرد
 و کیلی ست نیکو است او مرا
 بحمش گرایم نیر و نماند
 عرق بر جیشش نمودار شد
 همی گفت گای او آب خاک
 بذر خداوند باشد کثیر
 که از قدرش هر دو عالم است
 تویی یا در شرع خیر البشر
 رسول خدا را بدیدم بخواب
 بر آن دشمن امر پروردگار
 مرا بنفوسم را بند کن و حل
 ربانی بیای ز قید من
 حسن اطلب کرد نزد من
 بنزدیک آن سر و دایمیا
 سخنانی اسرار و گوش آن
 نگه دار امین و دیش تویی

و واقع که ایندم سیرم باو
 در آندم که نبی که بر جنگ
 سپار این تمامی لمانت بدو
 تمامی جلالت ابو وقت را
 و زمان پس وصیت بهر یک نمود
 کرامت نماید شمارا خدا
 بگفت آن زمان از حسن کای سپهر
 از آن جناب کافر نکو سرشت
 کنون هست موجود کافوز ناب
 گذارید مارا بروی سسریر
 بهر سو که آن تخت گردون است
 که از پدیس تخت را بر زمین
 بغیر از من این بخت تکبیر تمام
 که او قائم و مهدی است
 چو فراع شوی ای حسن از زمان
 که قبر بیت کنده کعبه ساخته
 در آندم تجسس کنی بی گمان
 بکن اندکی صبر ای پوربا
 که نزدیک جدت رسول کباب
 و پیش مغرب بمیرد اگر
 ملاقات کرده جسد میشوند
 نمان ساز قبرم ز چشم بدان
 بشخصی برزاقه را بسپرد
 بعضی روایات آورده اند
 حسن را بفرمود کای جان

تو که کند وقت رحلت تو
 علی را خلیفه کنی بید رنگ
 ز راه وصیت بگویی ازو
 امام ست پنجم ز امر خدا
 در آنوقت تا کید برهی ز فرود
 ز صبر سکوت و ز شکر و ثنا
 چو از وارد دنیا نمایم سحر
 که جبریل آورده بود از پشت
 خطوطی از آن ساز بهر ثواب
 و زمان پس پای سپهر را بگیر
 شما نیز باشید بر پشت آن
 که هست آن مکان جای هم نشین
 نباشد بر احدی هلال از انام
 بر اسلامیان آید رحمت
 جنازه از آنجایی برود از باز
 بنغم اندرون طوطی و فاخته
 بیای بی دگر بخت خشت کلان
 یکی خشت برود از آن خشت با
 روم بشک از فضل پروردگار
 ملاقات سازند با کید گر
 بدان حال در قبر خود باروند
 که ظاهر نگردد کس آن مکان
 روانه بسوی مدینه کنند
 ز صادق روایت چنین کرده اند
 بکن قبر از بهر من چار جا

تو باشی ز حکم خداوند حق
 که بعد از تو باشد بعلم و بهاد
 بفرزند خود این دایم سیار
 سلام و دعا از من از سرور
 که هرگز خلاق حسین حسن
 که امشب روم از میان شما
 بهر دلی منظره دین من
 بجدت رسول خدای کریم
 ز تحفید و تکفین چو فراع شوی
 نگیرد کسی پای پیشش را
 بجایی که است جنازه ز خویش
 تو بر من نمازی بکن ای حسن
 که یک کس از محمدان خدا
 بدست آورد از خدا گنجا
 در آن موعنی دور کن خاک را
 بیای بی چوب نقوش و پاک
 بر آن خسته مارانامی دفن
 و زمان پس بقبر اندرون کن نظر
 بدان ای خردمند الاری
 شود جمع جسدین در حسین شان
 چو در قبر بینی تن پاک را
 چو روشن شود صبح تابوت
 بدانند تمام روان از عوام
 که سالار دین قاسم است نام
 یکی مسجد کوفه با صد شرف

وصی و امام و خلیفه بحق
 امام دو عالم علی العباد
 که باقر شود نام آن نام آ
 رسائی بران مهر اوج قبول
 سازید سیگوریت این سخن
 بنزدیک سلطان بن مصطفی
 بتغییل و تحفیظ و تکفین من
 مرا حضان آورده بود آن رحیم
 بفرموده من بکن پیروی
 تسلی بده خاطر خویش را
 از آنجا نذارد کسی پای پیش
 بگو بخت تکبیر بر لاش من
 ز راه الدوا لاسا رخیر الورا
 برود از دو عالم همه رنجها
 در آنجا بسین مرقد پاک را
 نهادست نوح نبی ز ریخاک
 بچین خشت هار بر سر لاش من
 نه بینی در آنجا مرا ای پسر
 بشرق بمیرد چو سنجسیری
 فضل خداوند هر دو جهان
 بقبر اندرون بر کنی خاک را
 بنباید برزاقه با و پا
 که شد دفن پاک من این مقام
 علی ولی شاه و دلدار سوار
 دوم رحبه و ثالث آن نجف

مقام چهارم بصدق یقین
 سبوا که آنها اراده کنند
 که رو آورده افتنا بر شما
 بگویند احوال پیشینه را
 که تا حکم سازد حکمت خدا
 ز جور مخالف تو باشی شهید
 در گراخ من جعفر پر محن
 بگفت این و پس دیده باز کرد
 خدای که تقدیر او راست
 و زان پس شهنشاه ملک سخا
 عوق بچینش پدیدار شد
 سوی قبله پاک آورده
 بیاد حسد هر دم و هر زمان
 ز قرآن بخواند از ادب آیتی
 شد اندر گلستان جلدش مقام
 بسال شهادت نمود صلی
 بگفتند بعضی بصدق یقین
 پس از بخت سرور کان جود
 ز بعد وفات رسول زمان
 در آنوقت عمر شهنشاه جود
 چو بست و دو ساله شد آن شاه
 سفر کرد ازین درنا پایدار
 نبات شهنشاه عالی تبار
 از آنجمله شش پوراند حضور
 از آنجمله در کرطانه جوان

بود خانه مجده از سلیمین
 تن پاک مار ابرون آوردند
 بزودی زهر سپار سو بر ملا
 نمایند ظاهرا بدل کینه را
 میان شما و عدوی شما
 بتوبه تقوی و صبری فرید
 رسیدند این هر چه پیشین
 سخن را به سبگونه آغاز کرد
 نماید شما جمله را راه راست
 بگفت ای رسولان حی خدا
 گهر بر بلاش نمودار شد
 د دیده فرو بست بر یاد او
 همیشه مشغول در ذکر آن
 بزود سوی ملک بقارایتی
 علیه الصلوٰة و علیہ السلام
 ز تیغ عدو گشت بی سر علی
 که بد عمر او شصت پنج ازین
 علی سیزده ساله گم بود
 همیشه سی سال اندر جهان
 بتحقیق دان شانزه ساله بود
 ز خیر بکنند او در آن سنین
 بفرودس منزل نمودنغیا
 ده و هشت بودند اندر شمار
 نبودند سکن بدار السواد
 چشیدند آب شهادت بجان

نمانند تا موضع قبر من
 و زان پس شهنشاه عالی بهم
 سفیان است بجز تمام
 شود بر شما بیگمان ظلم و جبر
 پس انگاه رو کرد سوی حسین
 درین وقت حضرت رسول کبار
 بگفتند از من بجای بیسیا
 که ما جمله را می سپارم کنون
 نگهدارد از شر اعدای من
 بود بر شما صد درود و سلام
 عوق کرد چون بر حسین صفا
 بیاد خداوند شاه شهید
 پس انگاه هر دو دوت بخوان
 خرامید روحش به اربعتا
 نوزدهم سن رحلتش از الم
 در آنوقت عمر امام امام
 چو مسووش گردید خیر الرجال
 بلکه مدینه بصدق و صفا
 چو در خدمت پاک خیر العباد
 چو شد نوزده عمر پاکش شما
 بشصت و سه ساله امام امام
 بنشند بعضی ز اهل سیر
 بگفتند بعضی بصدق و ثبات
 ده و سه پسر با کمال و شرف
 ولیکن عقب ماند از پنج کس

خارج طاعین و قوم دین
 با ولاد خود گفت با در دو غم
 ز کینه کشند از شما انتقام
 همان به که آن دم نمایند صبر
 بعد در دول گفت ای فرعون
 در گم من تمسکه نامه
 که شتاق هستم لغای ترا
 نبات خدا حاکم کان و نون
 و در نصرت و فتح بر شد کسین
 بر اولاد اطلس رخیر الامام
 شد آنوقت مشغول ذکر خدا
 و دوست و دو پاسوی قبله کشید
 ز بانش چو از خواندنش بازماند
 به پیوست با روح خیر الورا
 گلاب از حسین رفت برین غم
 همه شصت و سه ساله بوده تمام
 علی بود آن دم و دو و سیل
 همی بود ده سال با مصطفی
 کمر بست محکم ز بهر جواد
 بسی را بچینند در کارزار
 شب جمعه بست و کیم از صبا
 که آن شاه را بود پسرده پسر
 نوزده پسر بود پسرده نبات
 ماندند از بعد شاه شخت
 ز اولاد آن شاه فریادرس

حسین حسن بعد ایشان
 ز فضل خداوند پروردگار
 سخنگوی حق اوی رستین
 که روزی بفرمود خیر الورا
 بعراج چون بر بار ملک
 بدیدم در آنجا چشم صفا
 بگفتا که ای شهریار جهان
 که دلای خود با چو گلشن کنند
 که ای کس ساز جهان بی نیای
 توئی خالق ارض و کوه و بحر
 که اولاد آدم دنیا درون
 محب حبیبی باشد علی
 بدرگاه روزی و شیخ و طالب
 تمامی ملائک سید و ادب
 چون بیند آن زخم کاری بر
 حسین علی چونکه در کربلا
 بهیلوی آن صورت محترم
 بیند آتش از خون خاک
 برار دل تا پاک شمر و عمر
 وزان پس همه قاتلان سر بر
 که سلطان دین صادق محترم
 روایت نسا زد کسی بر کسان
 کنون زور مردان بجاکوم
 کم حالت ابن طحیم بیان
 روایت نمایند کاین وفا

محمد و عباس عالی سیر
 بود معجزاتش فزون از شما
 روایت از جناب جعفر صادق علیه الصلوٰة و السلام موجب
 ارشاد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنچه
 شب معراج بر چشم فلک دیده بود
 یکی صورتی بر رخ مرتضی
 توئی نائب کردگار جهان
 ز شکل علی چشم روشن کنند
 تو هستی بر بیچارگان چاره
 توئی خالق عالم و حسیب
 همه شاد هستند از حد فزون
 امام زمان برضی و علی
 دعا های ایشان شد مستجاب
 زیارت نمایند هر روز و شب
 نمایند آندوه و غم بیشتر
 شهید ستم شد بجور و جفا
 نهادند جسمش پر دروغم
 نمایند پس سینه صبر چاک
 بر این عقیل و حسین و نصر
 نمایند از عذاب سست
 چو کرد این روایت بیان از اهل
 مگر کسی گوید اهل آن
 سرفاقتش زیر پا آورم
 روایت از احوال وللال بن طحیم بدوین از
 زبان راهب کهن سال که سلمان شده

ز حال بنات امام امم
 انکرم بیان اندرین مختصر
 بختم که ای جبرئیل امین
 ملائک همه مجلس آر استند
 همه متفق بکند یک زبان
 توئی خالق چون انس و ملک
 توئی قادر و دل و مستعین
 بدیدار حیدر همه می شوند
 باینز بهره بخشای چنان
 هماندم خداوند عرض محمد
 صباح و از نظر کردش
 بر آنکس که ز در خیم بر شهر پاک
 ملائک فرود آمدند آن زمان
 ملائک که بهر زیارت روند
 کنند آن زمان لعن بر قاتلان
 بود و چنین حالت مستمر
 چنین گفت پس اوی پر عزا
 بفرمود کاین گفت گنج از خداست
 مولف همی گوید ای یار من
 زخم تیغ خامه چنان بر پیش
 روایت از احوال وللال بن طحیم بدوین از
 زبان راهب کهن سال که سلمان شده

درین مختصر خود نگردم رقم
 که میشد مطول ز حد بیشتر
 ز صادق روایت یاد چنین
 محمد قریشی رسول خدا
 رسیدم ز چارم به چشم فلک
 در نیجا چه صوت بود این چنین
 همین روز از خدا خواستند
 دعائی نمودند از بر آن
 توئی خالق مهر ماه و فلک
 ز فضل تو داریم امید این
 بر یاد او سپین بره مند
 که باشیم از دیدن شان
 ز نور خود این صورتی آفرید
 متع بگیرند پیرانش
 نمایند لعنت فزون از شما
 بر روز جمش سوی آسمان
 بجهنم مقدس مقابل شوند
 بر این زیاد و زید و ستان
 که تا روز محشر شود جلوه گر
 تا کید بر اهل صدق و صفا
 هم از علم کنون مخزون است
 نگهدار این را چو جان درین
 که برم سر و سینه و پیکریش
 که بروی چه رویدید این
 همیکوید از راه صدق و صفا

که در مسجد پاک بیت احرام
 بپرسیدم از حالت اجتناع
 ز فضل آئین سلسله شست
 کلاهی از پیشینه بر سرش
 شنیدم که میگفت آن مرد
 ازان صومعه در دم صبحگاه
 بدریادرون بودگی کلان
 وز انجا پرواز شد ناگهان
 و گریه آن مرغ فرخنده
 زرقی کردن آدمی چار بار
 فتاوم بجزرت که این اوصیت
 بالید و منقار را باز کرد
 همگونه از امر پروردگار
 بدل گفتم ایندم چرا از زبان
 که ناگاه باز آمد آن شاهباز
 بدفع چهارم زرقی کردش
 قبضی کریمی زبون نظری
 مذاکره او را که تو کیستی
 و گریه گفتم که ای پرند
 جوایم چنین داد آن بی ادب
 بدینا چه کردار کردی زدم
 که گشتم علی را بظلم و تم
 امام زمان نائب مصلی
 ازان روز آنکه آمد بر
 بر روز و هر شب چنین خند با

بدیدم من از فرمان اثر و نام
 که آیا چه باشد ازین تفرع
 ز آئین پیشین پشیمان شدت
 یکی حبسه سون اندر برش
 دران انجمن از صغیر و کبیر
 بدریادرون می نمودم نگاه
 بر آن سنگ عالی نشست آن
 شده غایب از چشم من بگیان
 ز ربع تن آدمی کردنی
 شده جسم آدم همه استوار
 مر این مرد نا پاک مرد و کسیت
 ز لبش فرود بود پرواز کرد
 تماش فرود در چار بار
 نرسیدم اورا بنام و نشان
 بر آن سنگ نشست چون باز با
 جسم بر کیش چون تنش
 خیمی خنکسی جناپس کبری
 گرفتار محنت پی چستی
 بگو از سوال من ایندم جواب
 ستم این مجرم ادبی نسب
 که پویته بینی عذاب الیم
 نیام در انوقت ما را رحم
 خلیفه بحق خلق را پیشوا
 موکل بوم کرد این جانوا
 عقاب من میکند گوشه دار

بدور مقام بر ایهیم حسم
 بدادند از آنها جوانی بن
 رسیدم نزدیک آن دمان
 بسی فرو فرنگ پیدا از دو
 که من برب آب بحر خطیر
 بناگاه مرغی معاند شکار
 بهانگاه تی کرد آن جانور
 پس از ساعتی باز برگشت زود
 همین پنج تی کرد آن جانور
 به پوست عنقوی معنوی گر
 که ناگه رسید از هوا جانور
 دگر باره آمد ز لبش دگر
 تعجب نمودم ز احوال او
 ز احوال او آدم عبرتی
 بنوعیکه کردم بیان پیشتر
 به پوست اعضای پاکدگر
 دیدم من از صومعه ناگهان
 بیان کن مرا حال خود اتمام
 بحق خداوند ارض و سما
 پرسیدش بار و گیر که بان
 گفتا پرس از من ارتز
 علی ولی سنده آرائی بن
 شهنشاه دین حیدر نامور
 که تا روز محشر کند این
 ندانم که آن پاک پروردگار

چو فائوس گردند بر گرش
 که راهب ریست در انجمن
 دیدم کی پیر عالی نشان
 نشان بزرگی بود از ان
 یکی صومعه داشتیم دلپذیر
 رسید از هوا برب جو بار
 تخمینه ربی ز جسم بشر
 بیامد بر آن سنگ عالی فرود
 تن آدمی را دو بار و دگر
 با ستاد آن بدترین بشر
 جدا ساخت اعضای راز سر
 فرود غایب شد از چشم سر
 فزون گشت حیرت ز اعمال او
 دران سنگ میدیدم از حیرتی
 همان طور تی کرد آن جانور
 با ستاد آن مرد ک نشست
 رسیدم بعد با کنار آن زمان
 جوانی نداد آن زیل انام
 بگو کیستی تا بدانم ترا
 چه بودت عملی شقاوت نشان
 ز کردار و افعال بار دگر
 وصی نبی سید المرسلین
 که آمدینا بیج احدی عشر
 سوال تو پس چه گویم جواب
 بمحشر چه سازد عدل کجا

همان به که این نشان کم گنم
 قلم چو طائوس زمینده تر
 زمیلا و سلطان بالادست
 کز اشرفین بیاض وین داد
 میلا و فرزند یسوب دین
 که در نیمه شهر پاک از صیام
 بسال سوم آمدند وجود
 روایت نمودند بعضی دیگر
 بود بیشک و شبهای نیک خو
 رسید آثر زمان از جناب طویل
 که اینک بود هر چه از دین
 مویست سائید دیانین
 روایت نماید بصدق و صفا
 امام زمان نائب کردگار
 پس آن گوهر پاک ایندیک
 چون خیر الرسل وید عنوان او
 که سازید مولود را یادی
 رسول خداوند خیر البشر
 لعابی کرامت نشان می چید
 علی ولی شهریار عسرب
 ولی هست در خاطر من چنین
 ز حکم خداوند دنیا و دین
 بگو یکدیکه حیدر بود مر ترا
 پس آن به که این اشیر زمانم
 نبی گفت عبرت لغزش بر

حد در این باره فرم گنم
 بمیدان قرطاس جلوه گر
 روایت در باب میلا و حضرت امام
 حسن علیه الصلوٰة و السلام از شیخ مفید و
 طوسی رحمة الله تعالی علیهما
 بلیل سه شنبه امام انام
 بوقت مبارک تولد نمود
 میلا و آن سید مجرب و بر
 سه سده سال میلا و او
 بنور رسول خدا جبرئیل
 نبشته بر او نام پاک حسن
 مذهب تهذیب و تقوی
 ز زین العباد موسی رضا
 علی ولی منبع هفت و چار
 پیچید در جامه سبز رنگ
 دعای عطا کرد در شان او
 پیچید در جامه اصفری
 پوشاند اسفید جامه بر
 حسن مجتبی برمان می یکد
 بگفت از ادب با کمال طرب
 که حمزه گنم نام این پاکدین
 رسید آثر زمان جبرئیل این
 چو بارون که بود از کلیم خدا
 علیک الصلوٰة ای نبی و السلام
 بربی زبان چون شوشتر

ز حال حسن کوشتم استان
 چو رقاصه بر روی سیمین بساط
 حسن مجتبی در درج شرف
 بسال ولودش نمودم خبر
 که بود آثر زمان از طفیل خدا
 شمشاه دین سبط خیر البشر
 حریری سفید از بهشت برین
 گلستان دین مبین را گل
 سرافراز قم با بویی ز زاد
 که چون فاطمه زاد پور گیار
 بگفتش که من خج و بنام صبی
 همانوقت از راه صدق و طغی
 بنمود پس سید المرسلین
 پس آن دم برون ساختند از نش
 ز روی عنایت ز راه داد
 وزان پس لفرمود ای بن عم
 که در نام سبقت نکردم تو
 نبی گفت من نیز ای نگار
 بگفتش که ای زینهای انام
 مگر آنکه از بعد تو در جهان
 که فرزند بارون موسی کلیم
 بدو گفت پس جبرئیل این

نویسم من از گفت بر استان
 بر آمد برقص از کمال نشا
 براه تفریح همین نقش لبست
 سفید و دو گر طوسی پاکر زاد
 روایت نمودند هر یک چنین
 امیر عرب ابن شاه نجف
 سر جهان بعالم شده جلوه گر
 دوم سال از هجرت مصطفی
 چو در همه امکان شده جلوه گر
 سیاه و در پیش سلطان دین
 ز گلزار شرح نبی طیب
 محمد که رحمت بر آن نام باد
 ز حیدر بفرمود نامش گذار
 چگونه گنم سبقت بر نبی
 سیاه و در خدمت مصطفی
 که کردم شمار منع پیش ازین
 مر آن اصغر اللون پیرانش
 زبان خواند روایتش نهاد
 چناناش نهادی ز راه کرم
 من این کار خود را سپرم تو
 نداریم سبقت به پروردگار
 خدایت رساند درود و سلام
 رسولی نباشد و گر بیگان
 شبر بود نامش حکم طیب
 که ای سید آستان زمین

ز راه نشاط و ز روی ادب
 ز فضل خداوند پروردگار
 بشارت زهر سوگوش نبی
 پوشد روز نهم رسول من
 و شرقی فیکران با صد و د
 تراشید چون از سرش سوخش
 پس انگاه بر حکم شیخ متین
 ز القاب آن سید بجز
 طراز من نبص امامت سخن
 هدایت نمایم بر اسلامیان
 که پروردگار تمامی انام
 خود آن آب بر سیه گیر و آ
 از آن قطره آب عالمی تمام
 بسج و تقدیس پروردگار
 وقتیکه از امر جان آفرین
 بروی زمین هر دو دست آنرا
 کشاید فیصل الهی زبان
 در اندم که فارغ شود از کلام
 هر او را خداوند ارض و سما
 بدان نور اعمال هر سنده
 چون نور امامت تجلی دهد
 کنون گوش کن از عقل ترا
 اگر پوش باشد ترا همچون
 بحسن عقیدت بصدق و صفا
 خلافت که صورت اندر امام

حسن نام کن بر زبان
 حسن نام شده در جهان
 رسید از لب شیخ و شاب و صبی
 عقیده نمود از برای حسن
 با سما که او قالیله بود و او
 سرش ابیا بود از بوی خوش
 ز سما بفرمود سلطان دین
 تقی مجتبی بود و سید و گر

که باشد حسن بهم یعنی شبر
 کسی پیش ازین در جهان
 نبی گفت آذان بگویند همین
 بکشت آرزمان گو سفند و توان
 گرفت آرزمان مصطفی در برش
 به منگ سوی سرش سیم را
 که جائز نباشد بکلمه خبر
 ولی هست مشهور هر دو سرا

در بیان احوال خلافت حضرت امام حسن
 مجتبی سبط اول محمد مصطفی صلعم

چو میخواید ایجاد خلق امام
 شود میوه خوشتر و خوشگوار
 شود نخله نطفه آن امام
 بگوید سخن در شکم آشکار
 بر آید بدون از شکم بر زمین
 نهاده به بنید سوی آسمان
 بتوحید پروردگار جهان
 شود باز چون طفلکان انام
 کنوزی ز حکمت نماید عطا
 به میدانند از مرده و زنده
 دل عالمی بر اتسلی دهد
 بانصاف پیش آیی بهر خدا
 ز بحر جالت بیانی برون
 بگوش خرد بشنوائی مدعا
 مساوی بود بر همه خاص و عام

پس از زیر خوش آبیایی زمین
 پس آن بود راز حکم خدا
 کند منتقل پس ز پشت پدر
 شود چار ماهه چون اندر شکم
 بلا شبهه بی حسیان و گزاف
 در اوقات از کثرت انصاف
 بر اقرار دین رسول حسین
 ولیکن به نشو و نما و جلال
 ز نوری فرزند چراغی بدل
 بر افعال عالم بود آگهی
 امامت بود از خدا و رسول
 مکن عمر ضایع به بیوگی
 گذاری اگر گزنی کاستی
 خلافت و دو قسم است انبی نام
 خلافت چنین از پی اعتبار

بود خلق او از همه بیشتر
 باین نام موسوم هرگز ند بود
 بگوش چپش کرد قامت قرین
 که بودند آن هر دو ابلق بنا
 تراشید فی الحال موسی سرش
 تصدق نموده براه حسدا
 که مالند خون عقیقه سیر
 ز القاب آن شاه دین مجتبی
 بگویم ز حال خلافت سخن
 بیان سازم احوال سوزن
 فرستد ز قدرت بروی زمین
 خورد باب او از ره عقل رس
 رسد زود در رحم بام سپر
 همه نیک و بد را بداند آن
 بود پاک و معنون بر دیده نمان
 نماید بجهت اعتراف
 بخواند کتابی به صدق و یقین
 چو یکیا جه کرده شود همچو سال
 کزان نور روشن شود آب گل
 ز علم و مصابت نباشد تنه
 بگوشش خلق و جمعی جوی
 بکن سستی در کار بیوگی
 بدست آوری گوهر برستی
 یکی صوری و معنوی دیگر
 با جماع است نگیر و قرار

<p>ز دست که این بدست کرم بخان دنگاه پروردگار نباشد امام از نبی بی کرم که سون باشد از وی خطا غلط رود در امور دین که فضل بود بر همه خاص عام نباشد کسی همتر از وی او مبر از نقصان عیب گناه شود ظاهر از دست او مبرجات که شاه نجف مصدر احترام حسن اطلب کرد نزدیک خویش خلافت بخشید فرزند را سلاح و کتب های خیر البشر امانات سپید زوالمین که چون مرگ آید ترانا گمان وصی و خلیفه پس از خویشین بفرمودند بروی حسین سپار این امانت بزرگ العباد که ای سر و شمشاد باغ جان امین خداوند و خیم امام علی ولی سید انس و جان امام دوم صاحب عدل داد بنظم آورم چون در شاه بود امام زمانه حسن مجتبی یکی شخص بوده ز آل نبیر</p>	<p>تظیم و تعزیر و عزل نظام شد از دست ایشان بی بسیار بحکم رسول و با مروی بر انسان چون و عوش و بیع مانند بر و استناد انام که عالم بود بر همه خیر و شر بود بر همه بندگان محترم بود اشج الناس و اسمی الامام مذاکی که رفت این خلف نظام ولی معنوی خاص باشد بکار بغیر از نبوت فاضل و کرم چنانش خدا عقل ساز و عطا جان را مانند ثبات و یقین و گر آنکه معصوم باشد امام به اخلاق و هم زور بازوی او بلکه فصاحت بود پادشاه</p>	<p>بیتظیم و تعزیر و عزل نظام شد از دست ایشان بی بسیار بحکم رسول و با مروی بر انسان چون و عوش و بیع مانند بر و استناد انام که عالم بود بر همه خیر و شر بود بر همه بندگان محترم بود اشج الناس و اسمی الامام</p>	<p>جان را در دست فاضلی تمام ز دست صحابه بفرانیا بنص خدا و حدیث نبوی بود حکم او واجب الاتباع که سو و خطاگر شود از امام یکی از خواصش بجا بقدر بعلم و عبادت به بود کرم حلیم و خردمند شیرین کام و گر آنکه از خواصش ممکنات روایت کند راوی خاص عام علی ولی افتخار عو ب جمع ساختند ز حکم خدا و واقع که بود از رسولان بفرمودند وصی رسول بحکم شنشاه خیر الامام و واقع که دادم ترا ای جوان که از امر پروردگار انام که فرموده است از تو سلطان مراد را وصی ساز در آن بروز که آید به پیش اهل پس در از سوی رسول زک ز امر خدا و رسول خدا من از سحر آتش یکی از هزار که روزی شمشاد باغ و سا بمره همی رفت اندر سفر</p>
<p>روایت در ذکر وصی کردن حضرت علی علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام را و سپردن امانات رسول خدا بوقت وفات آن شریف ترین وصی کرد پس پور دل بند را حواله نمود آن زمان بر سپر که تا این زمان بود پیشین وصیت بتومی کنم این زمان مرا و را کنی بر شباب و یفن پس انگاه رو کرد سوی حسین بوقتی که بندی کمر جواد پس از وصی صیت نامی جان بفرزند خود باقر نیک نام در اندم ز حکم امام زمان پس و بود از حکم رب العباد</p>	<p>امام زمانه قریشی نسب همه شیعیان و همه اقربا سپردش بحکم رسول امین ز فرزند دل بند این بتول سپردم ترا این امانت تمام و بی بر حسین علی بی گمان حسین علی هست بیشک نام رسول خدا افضل العالین بگویش که هستی خلیفه زمین سپار این امانت بنم اول رسانی سلام و دعای سخن خلیفه بحق شد حسن مجتبی</p>	<p>امام زمانه قریشی نسب همه شیعیان و همه اقربا سپردش بحکم رسول امین ز فرزند دل بند این بتول سپردم ترا این امانت تمام و بی بر حسین علی بی گمان حسین علی هست بیشک نام رسول خدا افضل العالین بگویش که هستی خلیفه زمین سپار این امانت بنم اول رسانی سلام و دعای سخن خلیفه بحق شد حسن مجتبی</p>	<p>روایت در ذکر وصی کردن حضرت علی علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام را و سپردن امانات رسول خدا بوقت وفات آن شریف ترین وصی کرد پس پور دل بند را حواله نمود آن زمان بر سپر که تا این زمان بود پیشین وصیت بتومی کنم این زمان مرا و را کنی بر شباب و یفن پس انگاه رو کرد سوی حسین بوقتی که بندی کمر جواد پس از وصی صیت نامی جان بفرزند خود باقر نیک نام در اندم ز حکم امام زمان پس و بود از حکم رب العباد</p>
<p>در بیان مجسزه که از حضرت امام حسن علیه السلام بوجوب خواهش زبیر سرزده بمره او بود جمعی بشر در آن جمعی همزه اهل خیر</p>	<p>در بیان مجسزه که از حضرت امام حسن علیه السلام بوجوب خواهش زبیر سرزده بمره او بود جمعی بشر در آن جمعی همزه اهل خیر</p>	<p>در بیان مجسزه که از حضرت امام حسن علیه السلام بوجوب خواهش زبیر سرزده بمره او بود جمعی بشر در آن جمعی همزه اهل خیر</p>	<p>در بیان مجسزه که از حضرت امام حسن علیه السلام بوجوب خواهش زبیر سرزده بمره او بود جمعی بشر در آن جمعی همزه اهل خیر</p>

بزی درختی مکان ساخته
 زبیری بر آنش یکشاوخت
 نمی شد اگر خشک این شجره
 زبیری گفت ای امام البشر
 دعا خواند که ز انضید کس
 پس آندم ز حکم شکر بر
 بگفت بعضی ز تابخردان
 که جادو نمودن نباشد
 روایت نمایند اهل شرف
 که از ظلم آن ظالم حیا
 که یارب ز فضل سول انام
 هزار روز از امر پروردگار
 دوائی بی کرد و فرصت نیاید
 ز اعجاز آن سید پیشو
 که از حاکم شام کسب اثر
 ز صدق و صفا که بخوایم عا
 بر آید بجلیدی دعا بمجرب
 شکی داشت اندر دل ایشان
 بفرمود سلطان بن ارضب
 رسان خوشی تن را یکا شانه
 بخود چون پر خشت آن پشانه
 پس از مدتی هر دو از مریز
 شدند از کرامت سلطان بن
 چنین ابن طاووس عالمی مقام
 بنزد حسن مجتبی آمدند

ز بهر حسن فرزند اخلاص
 نظر کرد تا گاه سوی درخت
 همچو روم از شاخ او شکره
 بی شوق دارم به فرمای تر
 شنید از گوش افغان پس
 رطب چیده ز اندرخت اینقدر
 نمودست جادو امام زمان

برای تبیری آن دشت بر
 بگفت آن زمان از کمال اوب
 بفرمودم امام عرب
 امام زمان سیدس جهان
 باعجاز آن شاه عالی تبار
 که از فضل پروردگار رود
 بفرمود پس سبط خیر البشر

دعا کردن حضرت امام حسن و روح زیاد به نهاد

که روزی مجان شاه نجف
 مجان کشیدند جو رو حیا
 بگیر از زیاد لعین انتقام
 دعا بر زیاد امین کرد کار
 بیان آن حضرت شام بن جرجان
 که در آن زمان مشغول بود

رسیدند نزد حسن از و داد
 حسن مجتبی دست سوی نهاد
 ز قدرت که داری ابی فرست
 خراشی را بهام شد از تنش
 بیان آن حضرت شام بن جرجان
 که در آن زمان مشغول بود

شنیدی چو آزادگر شوم
 تحمل چو ایکنی این قدر
 بدرگاه خلاق ارض سما
 شود شرق و غرب شو خورق
 ز شهرزاده دین دنیا حسن
 که تو نیز گشتی زن ابی اوب
 زنت مرد گردید در خانه
 زنی دید خود را مثل زنان
 رسید از خوف نزد حسن

که بگرد از شیعیان حسن
 بفرمود آندم حسن مجتبی
 ز امر خداوند پروردگار
 در آن محیی بود مرد ز شام
 بگفت از ره بغض کاشی دین
 بروان چرا مجلسی کرده
 جمعی کند با تو او بیشتر
 باید بجان بهیرت تمام
 نمودند تو به بصدق و صفا

روایت کردن ابن طاووس از امام مجسم

روایت نماید ز خیم امام
 بصدق نیاز و صفا آمدند

که جمعی را صاحب شاه نجف
 بعرض جناب امام امام

شده فرس در زیر خنسل و گر
 که ای سید پاک عالی نسب
 که داری مگر خواستی از طب
 بر آوردستی سوی آسمان
 شد آن نخل سر سبز و آوند با
 همه کاشند را کفایت نمود
 وصی نبی جانشین پدر
 دعای مرا کرد حق سبحان
 شکایت نمودند پس از زیاد
 بر آورد از دور کرد این ندا
 بر آن سخت ظالم عقابی دست
 که انگشتش درم تا گردنش
 شتابان بسوی جهنم شتابت
 نمودند عرض از کمال سخن
 که دارم اطاعت با من خدا
 شود مرد زن زن شود مرد
 زریل زمانه کثیف انام
 کسی میواند که سازد چنین
 ندامت نداری که بی پرده
 که فرزند خنثی بزلفی مگر
 همان یکا گفته بودش امام
 حسن کرد از بهر ایشان دعا
 زن مرد بر حالت امین
 ز بعد وفاتش عزیز و شرف
 کثافتند لب پرورد و سلام

گفته نان پس که ای سید
 بفرمودند زنده شیر خدا
 گفت اعلی را بعد زیاده
 بفرمود سالار سیدان جنگ
 عزیزان که آن پاره برود
 پر آمان نظر سوسو ساختند
 تحقیق سبقت امام زمان
 که بعد از وصای سواخدا
 حسن محبتی سه و پانزده
 همان به که تفسیر تالیان استم
 که آن مردگانند بنیاد
 پس آنجا پس از آنکه
 همان راوی پاک صاحب تین
 که روزی شش شام مکبت
 پرسید و انجمن کانی امام
 دست آمدی بشکند شام
 محبان تو از کمال تعیین
 بفرمود پس سباجه البش
 و اندم که تخمین بارش کنم
 بفرمود سلطان بن نامه
 عزیزان نمودند از شمار
 در این خبر هست از رتگو
 شنیدند چون از زبان شبر
 ز اعجاز سلطان دنیا دین
 نمود از لفاق و سدان حسین

بدم کرامات خود را نما
 که بنمایم از معجزه بر شما
 آنکه بشد آیا بنمید اگر
 کشاید این پرده را بیدنگ
 در آن جای اخلاص پذیرا شسته
 علی را به یزد بشناختند
 وصی محسی ولی بگمان
 بسجده که نه اند از اقب
 امام زمان ابن روح قبول
 معانیش مبدنایان کنم
 با سلام نفس رسانده اند
 نمودند تصدیق ایمان لب

بصمی که شیر خدای و دود
 نخواهید آورد ایمان تمام
 گفته آرس همه یک زمان
 که در پیش و بود او نیست
 علی بود شسته بی انجمن
 گفتند صدقت یابن ابوبکر
 علی اینج از قدرت کردگار
 قدم را درین زاده فرمودند
 ز قول خدا خالق نار و آب
 گوئید از بهر آنما شما
 و لیکن شما بسلا مانا اید
 بگفته هر یک که این الامام

روایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

بزرگواران شری تر
 شنیدم من از گفته خاتم عالم
 تفاوت انبی گشت یک دره
 به تحقیق دارند دعوی حسین
 مرا هست بی شبهه آفت
 تفاوت کجا در شمارش کنم
 چهارند پس چار باره برآ
 یکی کم شد از گفته شمر یا
 تفاوت چگونه شود اندر
 نقص نمودند با یکدیگر
 بحیرت بنیاد آن بی تعیین
 حکایات بسیار از شاهین

نشسته مؤدب به پیش حسن
 رسول خدا اند پاک از شجر
 مگر ترا عسل من علم هست
 که چیزی بعلم تو پوشیده نیست
 که از نخل خرمانا می شمار
 پرسید آنده سنگ ز شجر
 بحکم شش شام و اثر و نعت
 حسن گفت هرگز نه گفتم و رخ
 بفرمای یک شخص فرزانه را
 بگفت آن زمان ابن عامر من
 و لیکن نشد بردش کارگر
 امام زمان مخزن علم وجود

کرامات و اعجاز راعی نمود
 بگفته هر یک بله یا امام
 که بنیم گراور انا ششم بحان
 جلاجل ز سیم و زرا میخسته
 همین جایی پاکیزه چون جانین
 که هستی بحق جانشین سول
 نمودن چنین معجزه آشکار
 بنویز رابو کر بنموده بود
 بخواند آن مان تی از کتاب
 که شسته شوند آن بر او خدا
 برین علم هرگز توانا اید
 عاشک امامی علیک السلام
 روایت ز صادق نماید چنین
 خلائق بسی گرو او انجمن
 به یکدیگر تخمین حسد های تر
 که داری چنین علم عالی است
 خفی و علی نزد علمت کی است
 به و انشا الله توفیق
 در مجلس چندند وانه بگو
 بچیند آن دانه از خوت
 که مر کذب نیست هرگز فروغ
 نقص نماید مگر دانه را
 که اینک بود دانه در دست
 منافق با ندان سگ بی خبر
 جوابش او اگر دساکت نمود

سرافرازتم بایه احترام
 که بودند یک شب حسین و علی
 تر بازی نمودن چو پد خستند
 مر آن طفلکان سوی خانه شد
 هویداشد از نور برقی چو ماه
 که تا هر دو وسط صولتین
 خدا را کنم حمد و شکر و ثنا
 بتائید پروردگار ز من
 یعنی فضایل و هم آگهی
 رسول خدا مراد ج عرب
 بود طول آنها دو پنجاه میل
 بیارند حسین را آن زمان
 خداوند هر چیز و هر طینتی
 نزدیک پروردگار جهان
 همان را وی پاک پاکیزه دین
 که مروی باید ز اهل عوالم
 جواش حسین داد پر عمره
 نمودند با این حسد و حال
 که هستند بیشک حسین حسن
 حسین و حسن هر دو نیکو شرفت
 که بر بازی آن دو اهل جود
 بیارند حسین را پیش او
 رسول خداوند جان ازین
 در جرات و بخشش مستم
 روایت نمایند اهل صفا

روایت از امام هشتم علیه الصلوٰة والسلام
 بدار رسول زمین و زمین
 چو بودند مشغول با یکدیگر
 عزیمت به آرا گه ساختند
 چمبر بفرمود راهی شوید
 ز حکم پیسبر روانه شدند
 شیعی بود و یحور و تار کبوتر
 ز فضل خداوند عالم پناه
 همی رفت آن برق نوری اثر
 رسیدند در خانه خویشین
 چو این حال را دید خیر الورا

روایت از بابویه رضی الله عنه

نویسم فضائل زنده حسن
 بود قدر او بجدونی شمار
 که تا نامه از وی نماند تی
 روایت کند بابویی نزاد
 محمد قریشی بن نام و نسب
 که چون روز محشر شود از سما
 نمایند بر پا بحکم جلیل
 یکی جانب راست عرض عظیم
 در آن موعده محشر از بهر آن
 با ایشان دهدوش رازی
 باستد حسن بر یکی از زین
 به مثل کسی کو نماید پیش
 درینا که آن والی ملک شام
 به بین عزت و رفعت و در شان

روایت دیگر از بابویه علیه السلام

بزدیک ابن عمر از فلق
 که سازید او را از اینجا بدر
 بر سپید سلم کشد پشه گر
 ز بی اهل انکار و قوم عنید
 نماید از خون پشه سوال
 شنیدم ز حضرت رسالت
 بزنیاد گل از گلستان من
 امیرند و سردار اهل پشت
 ز پرهای جبرلی تمویذ بود
 دیگر آنکه فرمود خیر اسل
 که هستند آنها پسرهای تو
 دیگر آنکه آن را وی مستبر
 بفرمود اندر جواش حسین
 دیگر آنکه خاتون ملک جهان
 که با هم حسن را کنون بی سخن
 بسرای آن دست رحمت نب
 که با هم حسن را کنون بی سخن

روایت از حضرت علی ابن موسی رضا علیه السلام

ز حضرت علی ابن موسی رضا
 که روزی مر آن هر دو سبطی

روایت نماید ز هشتم امام
 بازی نمودن بعلوم و هنر
 از اینجا سوی خانه خود روید
 تمسید شخصی به شخصی دیگر
 قدم بر قدم پیشتر پیشتر
 بفرمود از راه صدق و صفا
 گرامی نمود ابله بیت مرا
 نویسم ز فضلش یکی از بهر آن
 که فرمود سلطان لایم المعاد
 دو منبر بانی از نور پاک
 در جانب چپ بود مستقیم
 حسین ایستاده شود بزرگ
 به دو گوشواره و دوزین خوش
 ز شناخت قدر امام تمام
 روایت دیگر کرده است تخمینه
 چه حکم است در شرع خیر البشر
 که کردند سبط نبی را شهید
 همی گفت آن شاه روزی با
 رسول خدا سرد جزو کل
 روایت نماید تر از ابن عمر
 بمرض نبی رسید انس جهان
 بپیرات چیزی با ایشان ب
 بزرگی در گوییت خویشین
 بدادم حسین علی را تمام
 بایام طغیانی بوقت صبی

رسیدند نزدیک خیر النساء
 همه طفلکان و یار عرب
 بحیرت بفرمود نبت رسول
 و گر باره بسطین خیر الورا
 شب مید شد جاها بایدم
 بناگاه شخصی ز راه طرب
 بگفتا که خیاطم از کردگار
 بحسن مهابت جلیل القدر
 چو خاتون جنت گرفتش بست
 و ویراهن و دو عامه زرد
 پس آن نبت سالار کون مکان
 پوشاند آن جاها با تمام
 بپرسید از وی تبسم کتان
 رسانید خیاط و دست من
 فرستاد این بدید را و دهن
 روایت کند طوسی پاکزاد
 بگفت از خوشی باشیر و شبر
 حسن را که ای سیدرتین
 کپور کلان از روی عم
 که ای نبت سالار کون مکان
 همان را وی پاک شیرین کلام
 محب من آنکس بودی سخن
 روایت کند راوی معتبر
 همی بود استاد بهر نماز
 بدلداری نور چشم بوزل

مه او ج وین نبت خیر الورا
 پوشند پوشاک نو از طرب
 مسازید جانهای خود را طول
 رسیدند نزدیک خیر النساء
 که تازیب و زینت بفرمایم
 بز و حلقه در بدست ادب
 بیاورده ام جاها ز رنگار
 ز سیاهی او نور حق جلوه گر
 بیاورد و در خانه اش حق پرست
 در بود و دوزیر جامه دگر
 باید نیز یک شهزادگان
 حسین حسن البعد احترام
 که دیدی تو خیاط را گفت
 پوشاندمش بر حسین حسن
 ز بهر حسین برای حسن

بگفتند ای سعدن احترام
 مرا نیست جامه که پوشم به بر
 که خیاط تقدیر برد از قصنا
 بگفتند هر دو ز روی ادب
 مه او ج حق لب گهر بار کرد
 بفرمود نبت شفیع الامم
 چو خیر النساء رفت و در کشید
 گرفته بدست اندرون شمال
 چو کشتاد ز بهر امر آن و شمال
 ذراع دو تا بود و چادر و تا
 به بیداری آورد و با صد تاب
 قدم رنج فرمود آندم رسول
 مر آن جاها را که کردی عطا
 بفرمود پس سید المرسلین
 پس آندم که او عزم در بار کرد

روایت از حضرت طوسی پاکزاد

که کشتی گمیرید با یکدگر
 حسین علی را بن بر زمین
 بر پور کوچک نمائی مد
 حسن را مد می کنم این زمان
 روایت نماید هشتم امام
 که باشد محب حسین و حسن

چو کشتی گرفتند هر دو هم
 بگفت از ادب نبت خیر البشر
 چو این ذکرند کورتکار شد
 حسین علی را ز امر حبیبیل
 که فرمود مهر سپهر عرب
 بود شمنه بشک آن بی سبز

روایت از راوی مستبر

حسن بود پهلوی آن سرفراز
 رو خدا سجده را داد طول

چو در سجده رفت آن سول کباب
 چنین گفت آن اوی نیکو راه

که اینک سید است عید صیام
 ندارم عامه که بندم بسیر
 پی دو وقتن جاها می شمس
 که ای مادر پاک عالی نسب
 همان قول پیشینه تکرار کرد
 که تو کیستی امین زنان بروم
 ستاده در انجا یکی مردودید
 سپردش بر نبت خیر الرجال
 بید اندر و نعمت تو و انجان
 دو موزه سیاه از نعیم خدا
 مر آن هر دو شهزادها را ز غدا
 فرخاک آمد نبت و بتول
 فرستاده بودی ز لطف با
 که خیاط بد جبرئیل امین
 مرا از حقیقت خبر دار کرد
 که روزی بپیر ز روی داد
 همی گفت سالار بیت احم
 که دارم عجب از تو ای اگو
 زبان مبارک گهر بار شد
 مد میکند هر زمان جبرئیل
 محمد قریشی بت نام و نسب
 که دشمن بود باشیر و شبر
 که روزی شهنشاخ خیر البشر
 حسن گشت بروش پاکش سول
 که دواشتم من سر از سجده

که تا بنیم این برود سجده است
 حسن بود تا آنکه بروی سوار
 چو گردید فارغ رسول ز زمان
 نباشد گمان بل یقین بیشتر
 بوقتی که آمد فرود آن پسر
 روایت کند راوی با ادب
 همین بود عباس عالی سخن
 بدو گفت شخصی تعجب مثال
 چنین ابن عباس را شنیدم
 دو سبط رسول خد ایند و پس
 گرفتند چو از شوق خدمت رکاب
 بیان سازم اکنون یکی ازین را
 سرفرازم خازن علم دین
 که سلطان دین شهر یازمان
 همه مال خود را سه باره بود
 چو رفتی بچ آن امام انام
 دیگر یاد کردی گذشته سپا
 وگرمش اعمال را از زبان
 چو استاده میشد ز روی نیاز
 دیگر یاد کردی شبت و سفر
 برای شبت آن امام حسین
 مدیث کسی جز بیا و خدا
 مرد عاص و زنی والی تمام
 که حکمی بکن از حسن مجتبی
 ز عرض شد شام کعبت اثر

ایا باعث و پرورد سجده کعبت
 نبرد داشت سر را رسول کباب
 صحابه بگفتند با صد نسیاز
 که در سجده شد و چی نازل مگر
 نهم بر آوردم از سجده سر

بدیدم حسن را بهارست و پس
 زدوشش فرود آمد چون کباب
 که ای بهتر آسمان و زمین
 بفرمود آمد هم رسول این سخن
 بدله ارشش سجده کردم و پس

روایت از راوی با ادب رحمت الله علیه

گرفتند کباب حسین و حسن
 کزیشان بزرگی بچهره و بال
 کزین گفتن تو دو لم شد کباب
 همه خلق را ز نهانید و پس
 سعادت نصیب شده بحیاب
 ز اخلاق و آداب آن شهریار

مر آن هر دو را با کمال تقا
 چه شد مر ترا ای شرافت باب
 ز احوال ایشان انی مگر
 ندوانی که این نعمت از روی
 خدا یا بالطان خیر الورا
 تقی مسکن و بابویی نسب

روایت کردن سرفرازم از حضرت امام صادق علیه الصلوٰه و السلام

حسن بن علی سید دو جهان
 بفرمایند بشید و قسمت نمود
 پایده می رفت از خلق تمام
 بر پهلوان آن شد و وسایل
 بسوی خداوند کردی بیان
 بذر خداوند اندر نسا از
 طبعیدی در آنم جوهر گ شجر
 نمودی سول از جهان آفرین
 نمیبود کدم بساوش جدا

بحکم و عبادت به علم و یقین
 خدا تویش خلاق چندان فرود
 چنان پاکدل بود آن پاکزاد
 در آنوقت بگریستی زار زار
 زدی نوره و نیز رفتی ز بهوش
 همه بندهای نشش از زبان
 بش کسی کو طیب شد شود
 بهر سال و ماه و طبل و نثار
 زبان راست گو تر ز جمله گسان

بدری اهلای عاصی که شام انجام بجای حضرت امام حسن عظیم کردند

که خلیفه بخواند بصوت و صدا
 بنیر بر آید مشه بجز و بر

زبانش چو در خطبه گویشود
 چو بر سطح منبر شده جای او

بروش محمد سوارست و پس
 سرفراز سجده برداشت شایسته
 چرا سجده را طول آوردی این
 که بر دوش من بود فرزند من
 نه از خود ز امر خدای علیل
 که روزی سرفراز عالی نسب
 بتعظیم و تکریم کرده سوار
 که سازی سوار و بگیرد کباب
 که ایشان که امانند ای خیر
 ز خدمت مراد است سرفراز
 ز خدا هم ایشان شماری مرا
 محمد گویا نه بخلق و ادب
 ز صادق روایت نماید چنین
 ز جمله جهان بود فاضلترین
 که عشرین حج پایا و نمود
 که گر مرگ محشی نمودی بیاد
 ز ترس آتش ای اشکبار
 ز خوف خدای نمودی زرد
 فتادی بزره درون بگمان
 که از ما در عقب گزیده شود
 همی استعاذه نمودی بنار
 بیانش فصیح از تمامی جهان
 ز راه خیانت بگفت این کلام
 مگر نقص او بر سر او شود
 شرف یافت آن مبارز پای او

چو در خطبه خوانی گهر زبانش
 در آن پس باحوال خود گوی
 بترسید پس آن سگ بشنود
 در آن دم چنین گفت آن پنهان
 در آن خطبه خوانی بلا انصاف
 هوای موافق نگمدارش
 چو آخر نمودش جواب کلام
 گفتا منم پیشوای همه
 بهیچواست تا خطبه سازم
 مباد که مردم بد و بگریزند
 بسوگند پروردگار انام
 ز علم شنشاه عالی تبار
 که روزی بنسیر برآمد حسن
 بود که آن هر دو شهری عظیم
 بهر یک زبان هر دو شهرتین
 بمیدانم از فضیلت در دوگان
 نباشد نامی بلاریب و بین
 ز احوال آن شهر یار ام
 که روزی حسن فخر جمله انام
 بسی خاسته قاهره در پیش
 نشسته بزین همچو بدر منیر
 باین شان شوکت باین آفتاب
 نحیف بجاست ضعیف البید
 بگفتش که ای نقد گنج رسول
 عنان کشید آن امام ام

ز بافتش مجسمه خدا تیز شد
 بنام و نسب خویشتن راستود
 که مردم بسویشین یارند
 که ای شهر یار زمین زمان
 امام زمان نائب و اجدال
 بشتر طیکه صحر نیاروش
 بر اول سخن باز آمد امام
 امام زمان بقتدای همه
 زبان کشاید بو عطا امام
 بصدق و صفات تابع او شوند
 ز منبر فرود آید و بس کلام

پس از محمد آن اور و او دگر
 چنان گم سپ خصامت براند
 نماینده سیل از ادب سی او
 گذار این سخنهای نیکوسیر
 بفرمود اندر جوابش چنان
 در ایام گر ما شود نخته تر
 کلامی دگر باره آغاز کرد
 منم سبط و فرزند خیر الانام
 شه شام آن دم بترسید سخت
 بگفت آن زمان ای شام شوم
 سخن قطع کرده در آن انجمن

بیان کرد و تعریف خیر البشر
 که خیر البلاغت جاننش بخانه
 غلامی نمایند در کوی او
 بیان سازد احوال خدای تو
 که بارش نماید سبط و کلان
 بسر ما شود طیب و نیکو شد
 زبان را بجهت خدا باز کرد
 محمد قریشی علیه السلام
 بر زید مانند برگ درخت
 که ای باد شاه همه مرزوم
 فرود آمد از منبر آن دم حسن
 ز صادق روایت نماید سخا

روایت کردن صفار کبار از حضرت صادق علیه السلام
 پس از محمد او او را گفت ای سخن
 صافی ز این بسی ستیقم
 گروهی هزارانند با او دین
 ز بانهای هر یک زهر و دیار
 خدا را در شهرت بس سحر
 بهر شهر دروازه باشد هزار
 سخنها با لفاظ پاکیزه تر
 بسکان آن هر دو شهری کلان

بشرق یکی هم مغرب دگر
 که هر یک بود قائم و استوار
 بگویند هر یک لغاتی دگر
 ز لطف خداوند کون و مکان
 بنیر از من و شاهزاده حسین
 بکشف الغمه می نماید رقم
 وصی علی عالم علم تام
 لباسش مطهر همه سر سیر
 رفیقان و خدام و یاران او
 رسیده آن زمان بر امام عوب
 بآن زینت و شمت و دستگاو
 بدو گوش تا گویم از تو سخن
 بانصاف لبه اگر یار ساز

سوالی کردن مرد یهودی در آشتای راه از حضرت
 امام حسن علیه الصلوٰة والسلام و جواب دادن
 حضرت امام حسن

عالمی بی تمیزی بر سرش
 بگردش سپاه از صغیر و کبیر
 به شرب همسرت ده شاهراه
 همه جامه اش بود کهنه تن
 وصی علی در رج بتول
 با ستاو با نوح و خلیل و شوم

جوی خوش و پاک پاکیزه تر
 غلامان و انصار و عوان او
 بنا که فقیری یهودی نسب
 حسن او دید آن سگ پرگنا
 توقف کین سامعی بهرین
 یهودی بدو گفت ای سرفراز

بسی خاسته قاهره در پیش
 نشسته بزین همچو بدر منیر
 باین شان شوکت باین آفتاب
 نحیف بجاست ضعیف البید
 بگفتش که ای نقد گنج رسول
 عنان کشید آن امام ام

که فرمود جبرئیل رسول خدا
 تو میدانی از راه صدق و
 منم در شقت بعد بچایب
 حسن مجتبی موسی بن جعفر
 به بینی اگر آنچه پروردگار
 بتحقیق دانی که این حال کن
 ز نار و نکال و عذاب الیم
 روایت کنم از حدیفه رقم
 یکی روز بروا من کوه شد
 بناگاه از فضل پروردگار
 مرا این طفل فرزند و جان فست
 بتعلیم او مجسمه برخاستند
 تویی بالیقین سبب بستان
 رفتی آن بگرد رسالت پناه
 همیگفت کاین شیرین سخن
 بدنگونه می کرد تعریف او
 چه چشم مبارک بد آنسو فتاد
 سوالی کند چند آن بی ادب
 پس اعرابی آمد سلامی نکرد
 بگفتند یاران که ای قبول
 چنین گفت آن ناکس سچای
 همه خواستند آن زمان بگرد
 پس انگاه اعرابی سنگدل
 نمی نیم اند کلامت فروغ
 بدعوای خود ای شمشیر نیک خو

امین دو عالم مشهور و سرا
 مرا که فرمود منی خویش را
 نه جامه نه چادر نه نان نه آب
 جوایش چنین داد کای مژده
 همی نمود دست روز شمار
 چون زنده هست بی شبهه بی سخن
 ز قر خدا دعوت ب عظیم

که دنیا است زندان بی سخن
 درین واردون با چنین سنگ
 کنون هست بالعکس ای محبتی
 گز از پیش چشم تو افتد نقاب
 برای من و مسلم و مومنان
 دیگر نگری آنچه بهر شما
 بتصدیق دانی که این حال تو

روایت کردن حدیفه از حضرت رسول صلی
 الله علیه و آله وسلم

حسن گشت پیدا بعز و وقار
 دل نور چشم و روان فست
 باقبال او مجلس آرستند
 بهار دل رو دیده و جان کن
 چون آنم نشستند برگرد ماه
 بدایت گفتند بود بعد من
 زبان بد کثاده توصیف او
 بفرمود آنوقت خیر العباد
 نرسد ز ترس و نکال غضب
 بخلق و فصاحت کلامی نکرد
 چه مطلب بود مر ترا از رسول
 که بودم ترا دشمن ای مصطفی
 که لیدارسانند او را اگر
 ز خلق نبی گشت خوار خلیل
 بدعوی که داری بگوئی موعظ
 دلیل که داری ز من بازگو

رسول خدا صاحب دل و د
 پس انگاه خواست سلطان
 بفرمود آنم رسول خدا
 دزان پس نبی آخر جمله ترش
 همی دید خیر الوری سوی او
 برای من این پور فرخ تبار
 که از دور اعرابی شد پدید
 که می آید این مرد سوی شما
 بلفظ غلیظ و کلام شدید
 ز خصه گفت آن شر ز زمین
 پیسیر بدو گفت ای شکر و
 چو دیدم ترا این مان بر سر
 چنین حکم شد از جناب رسول
 بگفتش که ای مایه متری
 که برهان و حجت پیغمبری
 بگفتش رسول فصاحت بیان

بشت است بر کافران بالیقین
 تو هستی بان نعمت و عز و جاه
 درین وقت فرموده مصطفی
 کثاده شود پرده احتجاب
 ز جور و قصور و ریاض خیال
 همی نمود دست روز جزا
 بشت برین است ای شترخو
 که حضرت رسالت پناه ام
 بدورش ز اصحاب انبوه شد
 بفرمود چون چشم بروی فتاد
 همراه او جمله از حاضرین
 که ای گوهر درج خیر النساء
 نشانید او را بنزدیک خویش
 نگاهی همی داشت بر روی او
 بود هدیه از پیش پروردگار
 همین نیزه را بر زمین می کشید
 بگوید سخن را از راه جهنم
 قریب از قباحت ز نکی بعید
 محمد که ام است در سخن
 بیامش من هر چه خواهی بگو
 بدین شدم شمنت بیشتر
 که هرگز مسازید او را طول
 تو دعوی نمودی پیغمبری
 چه باشد بشت درین دعوی
 دلیل خواهی اگر این زمان

برای تو عضوئی احضای کن
 ای گوید از عضوهای بشر
 زبان را اگر بار کن از سخن
 بفرمود آنم رسول ز من
 حسن مجتبی از کمال رشاد
 سوال تو از فقر و انانیست
 پس انشا نمود آن امام انام
 در باره آن سید پیش رو
 ندانی چه گفتی تو ای ز شیخ
 پس اعرابی سنگدل بی ادب
 حسن مجتبی پس گفتار شد
 که کردند تو ام تو مجلسی
 بگفتند پس آن همه ز شیخ
 چو از فکر و تدبیر پر داشتند
 روانه شدی پس بصدقون هم
 بیان سازت ای خود بخیر
 راه اندرون بادندی زید
 بجزیت قادی از آن گیروار
 شده مشبه راه بر رای تو
 خدایت در اندم بجای ساند
 بچشمان تو آمد روشن
 که ای اختر ارج عود شرف
 ز آغاز و انجام دادی خبر
 برست تو ایندم مسلمان شدم
 حسن از خوشی قدر او را فرود

جوابت بگوید درین سخن
 سخن در جواب کس از هوش تو
 جوابش بده اندرین سخن
 که بگردیلی ترا عجاز من
 زبان در برابر ارکشاد
 کلام ترا بس توانائیست
 بفر خود از علم علوی تمام
 بفرمود گای هر و سائل شنو
 مگر نفس تو دو بازی تو
 بخندید و گفت ای فصیح عرب
 لب شکر نیش شکر بار شد
 رسیدم مردم در انجالیسی
 تمامی عرب هست دشمن بود
 بقتلش مقرر ترا ساختند
 بی قتل آن شهر یار عظیم
 ترا آنچه رود دادند سفر
 هو اتیره و تیرگی شد پدید
 شدی اندران تیرگی بگیرار
 جرات شد از سنگ بر پای تو
 که یارای بر بازگشتن نماند
 رسیدی کنون نزد ابی سنی
 فصیح عرب ابن شاه نخت
 تو بودی مگر هر هم در سفر
 ز آئین پیشین پشیمان شدم
 کلام شهادت بیانش نمود

بپرسید سائل ز حیرت تمام
 نعمت گفت و فرمود خیر الانام
 ز حیرت چنین کرد سائل خطاب
 که این طفل کیسالی نیکو سیر
 بگفتا که ای سائل خصال
 ولی خود تو نادانی و جاهلی
 با لفاظ نیک کلام فصیح
 زبان را کشادی تو ای زنگون
 ولی دو انم از فضل جان آفرین
 چه باشد سبب بهر اسلام من
 بفرمود سبط رسول کرام
 ز راه سفاهت همی اوب
 گراو گشته گرد و تلک عرب
 تو کردی پذیرا از ان قوم شر
 ولیکن نمی دانی از حال خویش
 ز اقوام خود ای شرارت تاب
 شده ابر بر آسمان تیره تر
 نجوم فلک گشت پنهان چنان
 دلت از هوا تیرگی گشت پریش
 بناگاه از شدت اضطراب
 چو فایز شد آن شادین از کلام
 کشادی زبان گهر بار را
 یقین شد که از غیب گوی سخن
 تو اکنون ساین کین اسلام هست
 مسلمان شد اعرابی پاکزاد

که ای سرور دین شیخ الانام
 حسن را که ای مایه احترام
 که طفلی چگونه بگوید جواب
 بگوید جواب ترا سربسیر
 همی سازی از جهل و غفلت ال
 ز عقل و گیاست بسی غافل
 بیان کرد اشعار چندین صحیح
 ز اندازنه خویش رفتی برون
 درین مجلس بیان بیاری نقیص
 بیان سازد پیشین این سخن
 شنو از من احوال خود در انام
 بذر محمد کشادند لب
 نسا زد کسی خون او را طلب
 بقتل محمد به بستی کمر
 که سازد خدا امر خیرت پیش
 چو بیرون شدی شیبای تاب
 بارید باران ز حد بیشتر
 که هرگز نمیدید چشمت از ان
 نمی دیدی از چشم خود او خوش
 رها گشتی از قید بند عقاب
 بپرسید اعرابی خوش خرام
 بیان ساختی جمله اسرار را
 تویی عالم علم سر و علین
 بر احوال مشرک بیاید گرامیت
 زبان بر کلام شهادت کشاد

رسول خدا نیز تکریم کرد
 مخص شد اعرابی پاک کیش
 ز صدق کلام زبان حسن
 سرفراز قم با بوی نژاد
 که بود او نشسته میان جان
 پس او گفت احوال گوهری
 نشسته بودند آنجا سه تن
 چو سائل بنزدیک ایشان رسید
 که اسی مرد هرگز نباشد حلال
 یکی آنکه خون کرده باشد کسی
 سوم از پشانی سینه چاک
 ز دنیا ز آرزمان شهریار
 تبعیتش این جفسد جوان
 بگفتا که از تو نمودم سوال
 ز امر تو ای ربیر سالکان
 پس انگاه دیار زر شهریار
 بفرمود عثمان که اسی مهربان
 ز آداب آن شاه بی پریشان
 که شاه زمان سید محترم
 ز بهر نماز و وضو ساخته
 چو اندر وضو میشدی مستعمل
 جوانی چنین او آن شهریار
 سزاوار باشد که آن پاک کیش
 رسیدی چو از شوق بر نماز
 گفتی که خالی لایق آن جان

کلام آهیش تسلیم کرد
 باید نیز دیک اتوام خویش

پس انگاه ز نمودش حسن
 بسی راز اتوام خود از وفا

روایت کردن با بویه قسسی

روایت نماید بصدق داد
 بدروازه مسجد اجمال
 مرزاه بنا سوی دیگری
 یکی مقتدای عالم حسن
 سوالی نموده می آرسید
 بنزدیک هر کس نمودن ال
 خود او از وی غایب بود بسی
 که او را نشانید باشد خاک
 بسائل جنبشید چرخه هزار
 چهل هشت لغش دینار داد
 بدادی مریخ در هم زمال
 سوالی نمودم از انصا جان
 عطا کرد پنجاه باره هزار
 کجا میتوان یافت مانند شان

که روزی یکی مرثیه نغمه آل
 خلیفه در آندم ز اموال و گنج
 چو سائل برین غالب کشود
 دوم مهر او چ سخاوت حسین
 بقوم و دوازده سبط خیر البشر
 سوالی نباشد حلال ایحوان
 دوم به دینی که باشد بر او
 بوش و عقل و بختم و تیسر
 چل و نه هزارش بر او خدا
 چو برگشت آن مرد با آبرو
 سوالی نکردی از حال من
 حسن کرد از من ال اینچنین
 پنجشده از امر آن نامور
 بعلم و حکمت بخرات وجود

روایت از روضه الشهدا در باب گزاردن نماز
 حضرت امام حسن علیه الصلوٰة والسلام

دل خویش در خوف انداختی
 شدی رنگ دلش بزودی
 که ای یاد آن سلوت شمام
 بزودی سبد کند رنگ خیر
 بدروازه مسجد آن هر قزاق
 ستادست بر باب تو میان

شدی بروش ترس حق اینچنین
 ز جمعی مچنان مشاه ز من
 بخواد کسی کو بصدق و حقین
 بلزد و گراعتاش بر بندگی
 ستاده همی شد پر از خوف بیم
 تو هستی تلو کار و حمانست بر

که برگرد در خانه خویش
 بیاورد در خدمت مصطفی
 سلمان شد آنتمه بی سخن
 ز عثمان عخان نموده ال
 بسائل در ایام جنبشید
 خلیفه اشارت بسجد نمود
 سوم ابن جعفر مبارک شین
 حسن محبتی سید بحر و بر
 مکر از برای سه چیز کلان
 بود بدول و راحت از او
 بیان ساخت سائل یکی زان چیز
 حسین علی نیز کردش عطا
 بر سپید عثمان چه کردی بگو
 پذیریدی از هیچ احوال من
 جوالبش چنین آدم از صدق
 حسین اینقدر حقیرم اینقدر
 مرا و را خداوند فضل نمود
 بروضه چنین میکار حسین
 حسن تنبتی بحر وجود و کرم
 که روزه قنای بر نهانی آن
 در قیاب گفته چیزی سخن
 باسد بنزد خداوند دین
 عجب نیست اندر رستندگی
 بر اعضا ش از قنای عظیم
 ترجم کن ای کردگار صد

بدریا که دارم از دور گذر
 نویسم بن نامه گوهر نگار
 که روزی شهنشاه عالی سیر
 حسن محبتی کان علم و حیا
 جوازش منید ادا شاه زمین
 بخندید فرمود آندم امیر
 عظامی کتم گرنانی سوا ل
 تن صاف تو بست این گ
 و گر زنده باشی تو از خانه
 که در خانه ام باش همان ما
 بگفتا که تحقیق شد بر من این
 بیاورد پس با خود را تمام
 ز علم امام زمین زمان
 روایت کند راوی راستگو
 که بر نمازی صلوات نمود
 ولی گر گویم زان نیکو
 پس آن بر که سازیم حکمت بد
 یکی گفت از دیگری بر ملا
 که ای شیخ پاکیزه شیرین سخن
 پس انگاه نزدیک آن مرد پیر
 گفتا که ای شهر پاران من
 نمودم کنون تو بیای دین
 روایت چنین یافتم در کتاب
 شنید از زبان آن امام مبین
 بگفتا حسن چرا بر کمال

بر نیکی که داری بسویم نگز
 در بیان علم حضرت امام حسن علیه الصلوٰة والسلام
 سواره همی رفت با زب و در
 وصی علی ابن خیر النساء
 که تا فرغ ابال شد از کت
 سلامی تو با دای مرد پیر
 دهم مرتزبه خنجر ای مال
 بی چونست کسوفی صاف تر
 پناهی دهم مرتزابی گمان
 همه چیز سازم همیشه ترا
 خلیفه تویی از خدا بر زمین
 فرود آمد آندم بد از امام
 روایت دیگر در اخلاق حضرت امام حسن علیه السلام
 ز اخلاق آن میدنیک خو
 ولیکن ز آداب اکتف نبود
 نمیدانی آداب بر وضو
 که تمام داناوان نگر دو نخل
 که بهتر وضو میکنم از شما
 بیان بر من آن در حکم کن
 وضو ساختن آن دو بد نسیر
 ستم پیر جابل چه گویم سخن
 روایت از شخص مومنی در توصیف حضرت امام حسن علیه السلام
 که روزی حسن شاه عالیجناب
 که شخصی میگفت از تو نمین
 که ای مرد دانا شیرین حال
 همی کرد بر دور کعبه طواف
 که ای پادوان در کیاست این
 بگو پیر این ابطیال است

خدا یا کرم کن بجهان خویش
 بناگاه مردی ز شامی نژاد
 بروی شهنشاه لب اکتاد
 چو ساکت شد آن بجایز شتو
 گمان مینمایم که بیگانه
 و گر گزیده هستی ای سیاه
 چو محتاج باشی کتم فی نیاز
 بهره خود بار داری اگر
 چو آن مرد پیر او امام کبار
 کنون جان نثار کلامت شدم
 بسی مدتی مانده در خانه اش
 روایت دیگر در اخلاق حضرت امام حسن علیه السلام
 بدیدند روزی حسین حسن
 نمودند شتر او با مصلحت
 خجل کرد و در شتر ساری کند
 چو کردید این مصلحت مستقر
 بگفتند پس آن دو نیکو شتر
 با انصاف پیش او فرما کلام
 وضوئی از ایشان چو بگو کرد
 وضو کامل از فضل رب السما
 روایت از شخص مومنی در توصیف حضرت امام حسن علیه السلام
 همی کرد بر دور کعبه طواف
 که ای پادوان در کیاست این
 بگو پیر این ابطیال است

بده نعمتی خاص از خون خویش
 ز علم حسن نایب کردگار
 باید بنزد و یک خیر العباد
 بسی تا ز گفت و شنام او
 امام زمان کردن سوی او
 جدا مانده از ملک از خانه
 بگردانمت میر از آب نان
 چو چاره باشی شوم چاره
 فرود آمدی خانه ام جلد تر
 بدید این چنین علم بگرفت از
 عدو بودم اینک غلامت شدم
 شد از صدق دل خصم گنجینه
 شد آنم از زمره دوستان
 یکی مرد پیری بسال کن
 که سازند آن پیر اعظمت
 شود منتقل بقیاری کند
 نزاعی نمودند با یکدیگر
 حسین و حسن سیدان بهشت
 که از ما وضو نیک سازد کدام
 بدل خویش آن بر حقوق کرد
 در نیوقت آموختم از شما
 که ما را تکلید شقید از زبان
 بتظیم معبود خود بجلاف
 بتحقیق فرزند زهر است این
 که او بر همه غالب است

از آنرو که ای یاوران حسین
 طرازم کنون طر ز این اتان
 روایت نمایند از بابین
 که در روز جمعه ز شهر سیام
 وصی نبی سید انس و جان
 با مر خداوند رب الانام
 حسن بر سر ریختنشست
 پس از حد پروردگار جدا
 منم غالب هم قوی از همه
 منم عزت مصطفی بگیان
 منم آن کی از دو چیزی کلام
 کتاب خدا زان باشد کی
 وزان پس بفرمودن دین
 با عمل نیک با فعال دین
 که بر مصطفی در جاد و غوا
 همی ماند از زمین و سیار
 ز حکم خدا و نارض و سما
 زهی شویاری زهی نامدا
 همیخواست آن در اوج شرف
 گرفت آن زمان گجوی حسن
 و گریاره فرمود آن شهر یار
 منم سبط آن سید رهنما
 چو فارغ شد از خطبه از آن امام
 بفرمود ای زمره مسلمین
 جانید در راه عقیلی فرس

روایت از شیخ مفید و محمد بن محمد بن علی بن باب
 امیر علیه السلام و آمدن منصب امامت بر امام حسن
 و بیعت نمودن خاص و عام و عذر کردن جاکم
 شام بد انجام و تفرقه انداختن در لشکر امام
 بار سال رود و وعید تمام

حسن محبتی شد به عالم امام
 بدلهای اعدا و آتشکست
 زبان را بعت محمد کشاد
 منم همچو راعی جان چون
 قریم بجزرت ز جمله کسان
 که فرمود خیر البشر بر آن
 دوم عزت پاک من پیشگی
 بداندای معشر المسلمین
 نکرده برو بقت از سابقین
 همی ساختی جان خود را فدا
 دو ملکی مقرب ز پروردگار
 شوی کرد رحلت بکام بقا
 که چون شد روانه بدار القرا
 وصی نبی شمس یار نجف
 غم و گریه در دوونج و محن
 که ای یاوران شجاعت شیار
 که میکرد دعوت بسوی خدا
 بر پیشت از پی نظام
 بداندای از راه صدق و یقین
 نماید بیعت با و جمله کس
 بحکم وصیت که کرده سون
 بیالای منبر بر آمد امام
 بفرمود زان پس امام جدا
 ز مر خداوند کون مکان
 منم ابلهیت رسالت پیاد
 که بگذاشتم در میان شما
 منم آنکه فرمود اندر حساب
 که مردی برین شب دنیا دو
 ز آنگان هم نخواهد رسید
 چو بار است او را رسول کبا
 بهر سو که می کرد در جنگ رو
 که یوش در انشب دنیا رفت
 در آن دم همی طلا از کرم
 که سازد خرید از پی ابلش
 ز مردم بر آمد خروش اینقدر
 منم پور بنت سران منبر
 خدا رحمت چون باد و ریا
 بیافاست عبدلن نامور
 که این سبط پیغمبر رهنماست
 اجابت نمودند مردم تمام

بود بهتر از آدم باب من
 نویسم من از گفته را شان
 مفید و محمد بصدق و یقین
 بیست و یکم سال چلم تمام
 علی کرد رحلت بکام بخان
 ز انصار و خویشان زوج بود
 او اگر خطبه نصیب احترام
 که ما نسیم هر حال جز با خدا
 منم بعد حید را امام زمان
 منزله ز عنقیان پاک از گناه
 دو چیز می گامی ز حکم خدا
 اولی الامر منکم خدا و کتاب
 بر تیغ جفا کافر است برون
 با و در عبادات و فعل سعید
 روان ساختی از پی کار زار
 خدا فتح می ساخت بر دست او
 سیجا بچارم فلک جا گرفت
 نماند از او غیر مفسد مردم
 علی خادمه پاکه کین پانگیش
 که گردید شنوند در گوش اگر
 منم پور بنت بشیر نذیر
 مرا از همه خلق منتظور است
 همین پور عباس عالی سیر
 وصی امام و امام شاست
 نمودند بیعت همه خاص و عام